

مشائی فارسی و خزینه؟ لامشائی ذکر این کرد و اند پرشیان او را پرآگنده کرد.

و از سخن و محل استعمال ساخت مولف عرض **پیشینه** **لقول** اند بحواله فرنگ فرنگ کند که مشتق است از (پیش در کلامه نداشتن) که بالفتح (۱۱) معروف و در (۲۲) نوعی از حلوای بجایش گذشت فارسیان چون کسی را مغلوب مولف عرض کند که سکوت و مگیر چهه بی و قربینه کد لباس درست ندارد ببابغه محققین زبانه ایان و اهل زبان ازین این مثل رازند (اردو) و کن می کن که نفت معروف بو ایجی است. پارچه اپن (۳۳) تو پی بک درست نہیں ہے یعنی نہایت رانام است که از پیش ساخته باشد اوقیان عذر اور بے عزت ہے.

**پیشیدن** **لقول** اند بحواله فرنگ فرنگ مرتب کرد و اند و بعنه دو مر آگر سند استعمال کند که معنی لفظی این موی کردن و کن یا از تعریفیش پر بعنه اول پیشک گذشت معاصرین پرشیان کردن موافق قیاس است و اسم صد عجم بعنه اول بزرگ دارند و بعنه دو مر این پیش که فارسیان پتک کیب یا یا معروف ساخت (ظہوری سه) داروغی لاله و مانید و علامت مصدر و آن مصدری وضع کردند و پیشنه ماہ روز شنبه چہه زاید شب آورینه ما و سالم التصرفی می نماید که غیر از ماضی و مستقبل آن (دولت) کرد شوخي پر نیان پوشش مردیه و اسم مفعول نماید. و مگر محققین مصدر و اهل زبان کا شیخ که از فرقه پیشنه ساخت بکلاره دو رو وزبانه ایان این را ترک کرد و اند اردو (۴۴) اپنے پیشنه لقول آصفیه فارسی اسم ذکر

اوی کپڑا جیسے شال وغیرہ (۲) دیکھو پنچ کے پہلے مختہ۔

**پشن** [ابقول بہان بر وزن حمین (۱)] نام موضعی است کہ در میان پیران دیہ و موس نوزر چنگ واقع شد و تو رانیان فتح کردند و کثر پیران گودرز و ران چنگ کشته شدند و این چنگ را چنگ لا ون و چنگ پشن گویند و (۲) مخفف پنچ هم که نام پرانہ افراسیاب است (۳) چون عارض تراوہ نباشد روشن ہے ما تدرخت مگل نبود و گلشن ہم ترکات ہی گذر کند از جوش ہم مانند سنان گیو در چنگ پشن ہم ساحبان سروری وجہا گلیری و ناصری دمُؤیدہ سراج وجایع و دریکی برمخی اول قافع۔ صاحب ناصری صراحت فرید کند کہ رباعی بالارا گویند کہ ہر صورت از شاعری است و صریح آخرش از فردوسی مؤلف عرض کند کہ اسم جامد فارسی زبان و علم است۔ (اردو) را، پشن ایک موضع کا نام ہے جس کو تو رانیون نے فتح کیا تھا جس کا ذکر شادہ نام میں موجود ہے۔ مذکور (۲) پشن افراسیاب کے بارے کا نام چنگ کا مخفف۔ مذکور۔

**پشنخند** [ابقول بہان دمُؤیدہ و اند بکسر اول و (اردو) دیکھو پنچیدن پہلے اس کا مخدع چنگ فتح نانی و سکون نون و چیم مفتح بذال تعطہ وار پشنخند بہان و اند بر وزن شکنجد و شا نزدیک یعنی آب و امثال آن پاشیدہ شود۔ ایسا ہی باشد کہ شوالان و جواہیان پا آئیں آہار مؤلف عرض کند کہ پشنیدن ہمیں پاشیدن آہتا رافت اشناز مؤلف عرض کند کہ مبدل پشنخند و شراب رسید ریست کہ می آید (کامل التصرف) اک سبودہ گذشت چنانکہ اسے و اسے پدنچید مدارع آن جنس عربان ایکنڈا لام ہے (اردو) دیکھو پنچیدن کے پہلے مختہ۔

بذال سمجھ بدل کر دہ اند چنگ کہ آور و آور۔ (الف) پشنخند (الف) بقول سروری

(ب) پیشیدن [معنی آب و مثل آن پاشیدن] پیشیدن [مکمل بیان بر وزن پنک (۱۱ نامه)]  
 درج اپنے شیخیده شد و (ب) بقولش پاشیدن پر افسوس ایسا ب است و نام پیر او که شیخیده می  
 آب و امثال آن صاحب بحیره هم ذکر نمایند که در قانون مبارزه از ایران دنیم پر منوچهر شاه  
 می فرماید که پیشیده رفع و افسوس و اسره فعل و امر و و دلیل آهنی را گویند در از و مستریز که باید  
 نهی نیاده مؤلف عرض کند که ما پیشیدن که بدان دیوار را سوراخ کنند و (۳۳) معنی زنبر  
 پوچده گذشت سراحت مأخذش و اشاره از نیزه کاره و آن گهی یا تخته باشد که بردو سران  
 کرد و ایم و دلیل بیان و سروری چون دلیل دلیل قدری که شد و بدان خشت و گل و خاک  
 شدیده معنی آب و شراب و خون و امثال آن کشند و (۳۴) جفا و شتم و جور و خست  
 پاشیده شده (لبیمه) بخیره غش انجیده نه را نیز گفتند و (۵۵) ترجیح آب دغیران را نیز گفتند  
 په بیان خاک خولش پیشیده اند به ماجی گوئیم که داین معنی بکسر الراء و الكاف و ثانی هم درست است  
 هر دو محققین بآنام و لشان چهارمی فرمایند که اسره ناصری همچو معانی را آورده صاحب سروری هم  
 مفهول (ب) باشد و مبدل پیشیده که در مقدمه معنی اول و دو و سوم قافع صاحبین را شیده  
 گذشت همیز میاد که تسامح سروری است که بی و جامع معنی اول و دو و سوم و چهارم را آورده  
 الف معنی معمولی بیان کرد و خود بین نکر و که (فرد و می می) چه بشنید سالار ترکان پشتگاه  
 بمعنی معمولی مطلق ب چهار تباشد (اردو) دال الف بخان خواست کاید پا ایران بچگ و (حکیم سوندھ)  
 پانی یا شراب و خیره چهار کار (ب) پانی یا شراب (تی) همچون پنگ کشته و در کنگ شوخه ناکنگ  
 اگر نزد تو ری در قبضه پنگ کسرو (وله سکه آن که  
 دغیره چهار کار (ج) پانی چهار کار ہوا۔

از تو خود پنجا جایگز قاد پہ برداشت از زمین چنانکہ اسپ و اسپ و کاف فارسی بدل شد  
تو اندرش بی پنگ کہ (در ویش عجده می سے) چھمیں چنانکہ گلزار و گلزار و این مانند و رای  
بی تیغ ازان اجل خپے ساز در حدودت رامکر ماضی دست که بر مصلد رشیدن نوشته ایم و این  
خون فاسدش نزد برکسی پنگ ہم خان آزو بہتر ازان می نماید و موقع آن دست نداد  
ور سراج بذرک جملہ معانی گوید که (۱۶) نام قلعہ است کہ ذکر این در انجمنیم (اردو) (۱۷) پنگ  
ور حوالی قند پارنکا پر ابنا کرد و پدر افراست ای  
است و فرماید که بھنی پنگیم مکبر قریں گفت خلاست ایرانی پہلوان کا نام اور شاه منوجہ کے باپ  
چراکہ آن پنگ بیانی تازی است و بغیر نون اک نام (۱۸) آن نقاب مذکور (۱۹) وہ چوکہ شا  
بھنی شنبہم ریزہ کہ زمین راسفید کر و اندھی کو کذ جس میں نواہ بن کر سامان کے لعل و محکم  
و بغیر میں ای  
زمین پر منوجہ شاه اصلی مدار و موقوفت (۲۰) ترجیح دیکھو بار ان فرم (۲۱) ایک قلعہ کا  
عن کذ کہ بمعنی اول علم است و بمعنی دوم نام پنگ کہ مذکور (۲۲) جملہ توثیق

بہدل پنگ کہ بوجود ده اول گذشت چنانکہ بی شون ای قبل برہان و اند و موزیل بمعنی اول  
و قل و بیگیر معانی اسم جامد فارسی زبان وجا بر زدن تصویر لغزین و دعای پرساچ برہان  
دار و کہ بمعنی پنگ اسم مصلد رشیدن گیریم که غرماید که باسین بی نقطه هم آمد و موقوفت مون  
بوجود ده بمعنی پاشیدن و رخین گذشت فارسی ای  
و وضع بصلد ربای فارسی و بصلد برہان کہ بی پنگ بیشین دوم ولام حوض را بچویں گذشت

و تصور اصل است که صراحت مأخذش مهدن (حکایت) مصحح گشتی نفس را در و بان پر کرد و اینم و بان اسم مصدر تصوریدن و این کی رسیدی این پژولش در جهان پرخان آرزو مبدل تصور که متوجه بدال شده باشی فارسی در سراج ندکر (الف) هزار بان رسیدی (اج) چنانکه شب وقت و سین مهله بدال شده بهمچنان بقول بحر روزن که هر یکن پرآگندن و پرپن گشتی و گشتی و آنچه به لام آمد و هم مبدل (ارج) شدن و ترویدن (صالح التصرف) که خیر از دیگر تصور.

**(الف) پژول** (الف) بقول ببران چنانگیری نسبت (د) گوید که با اول مکسور شدن

رب) پژولش مرادف تصور و (د) مضموم و او مجهول معنی پرآگنده و پرپشان

رج) پژولیدن بقولش معنی پرپشان و ترویده (شرف شفرده) دل در و شش

رد) پژولیده و ترویده و پرآگنده سراسیمه به است که طرہ دوست پژولیده خوش

صاحب رشیدی نهت (الف) گوید که پاکسرا است که مؤلف عرض کند که (الف) اسم

معنی پیغم زدگی و پرپشانی و امر از بر هزار مصدر و (ب) حاصل بال مصدر و (ج) حاصل

و بر هم زنده و (د) هم معنی بر هزار گی و بین که وضع شد از (الف) ان بریادت یا ی حروف.

قیاس است (رج و د) و فرمایید که در لغت پژولش و علامت مصدر و (د) بزیادت های تجزیه

گذشت که در جمیع این صنیع های تازی است که ماضی (ج) افاده معنی اسم مفعول کرده داین هر

پارسی (ما بن بین سه) بیان طرہ توکر دی و کسی چهار مبدل پژول و پژولش و پژولیدن پژول

و لمب نو زیس پژول که دارد گفته آن نرسیده که ذکر ش بجای خودش گذشت چنانکه باز گزونه

و با شکون و گیرجیج تسامح رشیدی که (الف) نہی شود (اردو) (الف) دیکھو پروں  
مجھنی سہم فاصل آور دہ و بر قو احمد زبان خونکر دہ کے پانچ پین سنتے (ب) دیکھو پروش کے پہنچے اور دوست  
کہ بد و ن ترکیب امر حاضر با اسمی صنی فاصل مکارج دیکھو پروں لین کے پہنچے سنتے (د) دیکھو پروں لید و.

پشہ القبول بہان بفتح اول و ثانی مشدد جانوریت محروف گویند کہ چهل روز عمر کند و القبول  
بعض سہ روز بہار گوید کہ چین است بعربي تقدیم آبی این لذین دار دو خاکی این لذین نداز  
در سائب سه در ویں خامش است زبر کشمکشند و ترکه از پشہ ہائیت پشہ خاکی گزندہ تر ہائیت  
سروری گوید کہ از آب پیدا شود و مجھنی از درخت (النوری سه) توئی ایکس کہ در سخن آید ہو پشہ  
تو پچھیم گرد و ن پیل ہو صاحب محیطی فرماید کہ اس سہ فارسی زبان است و بعربي تقدیم و ناموس و لذل  
صروریں و حجاز کستان و اہل عمان یہا مہ نامند و بیوانی فواس و بہندی چھپر بائجہ آن بخلافت  
پیل است ال اعضای آن بیار زیر کہ فیل را چہار پاد خرطوم و دصمی باشد و آن را با وجود ان  
اعضا دو یاریادہ و چہار بازوست چون خرطوم خود بدن انسان فرو بر دخون بکشد و در جو  
خود انداز دو آن گویا کہ حلقوم آنست کوچک را بعون نام است و آن در جاہی تاریک ذیہ  
دو یوارہ ای نناک می باشد و بزرگ و کوچک بزرگ آن را بقی و ناموس و آن در نی زارہ ای بخیہ کہ  
پڑا ب و گیاہ بسیار می باشد و گزندہ و باستیت و تیت خورد کترہ گرم و خشک در دو م و آن  
اعراض زلوق شیست بجلت ناید چون بامر کہ بیشرب بیاشامند (النخ) مؤلف عرض کند کنکاہ  
این مرگ معلوم می شود از پشہ پہنی دوش وہاں نسبت اس سہ جاد فارسی زبان است دار دو  
پشہ مذکور دیکھو بقی -

**پشہ چور پر شد ترندیل را اشل پساجن** اصل اصطلاح - تقول مُؤید مطبوعہ نو  
 خنزیر الامثال و امثال فارسی ذکر این کرد و از بوزن و معنی پشہ دار است که شجرة البق باشد  
 معنی و محل استعمال ساتھ (مؤلف عرض کند و در دیگر نسخ قلمی خود این اصطلاح را زیارتیم  
 که فارسیان این مثل را بجا ائی زندگ که ضرورت صاحب محیط بر شجرة البق) گوید که اسم لدر دار  
 انجیا غیظ و خشم ضعیفی باشد یعنی ناتوانی و ضعیفی هم است و بر (وروار) می فرماید که آن را درخت  
 چون خنثیک شود بر تو انداز و قوی خالب فی آید پشہ نمیز نامند چیز است آنکه در جوف شتر آن پشہ  
 و متعامل کند و کامیاب می گرد و خنا کنکه پشہ که پیدا می گرد و بعری (شجرة البق) و باندنسی  
 هرگاه لجسته در آید پلی را سراسیمه می کند یعنی (لبشم اسود) و بیونانی قطلا لا و په فارسی کنجک  
 خادت است که به خرطوش داخل شده می گزد و پنهانی بیولا و پیش جمعی گوله و فرماید که چنین  
 وسیل برای وفعش علاجی ندارد و خیلی پر اشیان نیست و آن نوعی از خرب است - سرد و  
 می شود مقصود آنست که بر قوت خود نماید که خشک در اویل و شتر آن گرم تر و پست آن  
 نوشمن ناتوان را تغییر نگیریست و ناتوانی هم کم کاری تابع منافع بسیار دارد (الخ) صاحب  
 خالب می آید بر تو انائی (اردو) و کن مین کہتے بر ہان بر کنجک می فرماید که نام درختی که آن  
 ہن کے نہ چھپرہ ناتی کو لے بیٹھتا ہے نہ یہ کہادت را (پشہ خال) گویند که می آید و بعری طرفہ  
 اس محل پرستعل ہے چنان یہہ بیان کر نامقصود مؤلف گوید که جادار و کوہ ہمین (پشہ غل)

ہو کہ ایک ناتوان بھی قوت مند پر خالب آسکت ہے اسل باشد و (پشہ خال) مبد لش چنان کہ پھر  
 وچخ (اردو) تقول صحیح بیولا شجرة البق  
 بیسے چھپرہ ناتی پر خالب ہوتا ہے ॥

درخت پشه۔

**پشه خانہ** اصطلاح۔ بقول بہران و بھرو شجرة البق خوانند مولف عرض کند که ہمان جام و سراج نام درخت سده است که بعربی کہ مراعقل بر (پشه خانہ کردہ ایم۔ اسم فعل شجرة البق خوانند۔ صاحب چالگیری گوید کہ تم ترکیبی است (اردو) دیکھو پشه خانہ۔ است و پشه فال مولف عرض کند که کنایہ پشندر الفعل در ہوا پند نہ مقرر۔ بقول یہاں باشد و موافق قیاس (اردو) دیکھو پشه خانہ و اشد۔ بہ ہمان دو معنی کہ بر (پشمہ الفعل و پشه خور) اصطلاح۔ بقول بہران و بھرو ہوا پند نہ) گذشت مولف عرض کند کہ بحث

چالگیری و جام و سراج بفتح خانی نقطہ و اس کامل ہمدر را سجا کر دہ ایم و خیال ما ایست و سکون و او عدد و لہ در باد وال بی نقطہ رئی کہ این اصل است و آن تصحیف این صفا میرزا و بھراحتی باشد کہ بیشتر در حکم بلخ بہرسد و دیں عجم این رابر زبان دارند پہ محنی او لش در فتح خوب شود و گان مردم ایکہ از گزیدن پشه قیاس است (اردو) دیکھو پشمہ الفعل در بہرسد و آن را بعربی قرمہ بلنی نام است بفتح ہوا پند نہ۔

عرض کند کہ قلب اضافت و مخفف خور و پشه پشه زریں اصطلاح۔ بقول بھرو اند و باشد و کنایہ از عرض بالا (اردو) فارسی میں گوید شرارہ آتش مشل پشه در ہوا جی پر دوزریں پشه خور و اس زخم کا نام ہے جو بنخ میں بھروں تو نیز است و کنایہ باشد و موافق قیاس ک کی وجہ سے جسم ان پر عارض ہوتا ہے۔ نکن شرارہ آتش مشل پشه در ہوا جی پر دوزریں پشه دا ب اصطلاح۔ بقول بھرو ناصری و جی نماید و نظر بابین شیا ہست آن را پشه زر دیجئے

(اردو) شرارہ۔ نذرگرد کیجو ایکس۔  
بادر شر آن۔ (اردو) دیکھو پڑھاں۔

**پیشہ ز عفران** | اصطلاح۔ بقول اندرونی پیشہ کی میرزا کرو اصطلاح۔ بحوال اندرونی  
اکثر افروختہ مولف عرض کند کہ ہمچنین اسی پیشہ کے نزد دراہلک کر دیتے غصیں زدن در  
بر (پیشہ ز عفران) گذشت ہر دو مرکب اضافی سفر سرش۔ دیگر کسی از تحقیقین ایسا نہ پائی  
و کنایہ ولیکن آن ہی تراست از نیکہ اکثر افروختہ وز باند ان ذکر این نکر دیتے مولف عرض کند کہ خدا دنہ امر ایسا  
کہ در کتابت این تحریف شد کہ پیشہ ز عفران کند جصنی گویند کہ بعد از کہیں  
و تحقیقین بالا بران عزور نکر دند معاصرین خجھیں و خون کشیدن از دوقش آواز نی کند وہیں  
را پر زبان ندارند (اردو) دیکھو پیشہ عفران بعادت راشاہدہ کروہ ایسیں پس (پیشہ عفران) ایسا  
**پیشہ غال** | اصطلاح۔ بقول برہان و حجر و سر پیشہ را تو ان گفت کہ بابر زہر ش انسان بیرو  
و چہانگیری وجامع و سراج باخین نحطہ دار ولام ولیکن از (پیشہ کی میرزا کرو) مقصود از پیشہ خاص  
بعنی پیشہ دار است کہ شجۃ البیق باشد مولف قاتل نزد مرادگرفتن کنایہ ایسیت خلاف قیاس  
عرض کند کہ ما صراحت کامل بر (پیشہ غال) کرو جیدون ملاحظہ نہ استعمال بر جزو قول و تحقیقین  
و این اصل است و آن مبدل این و غال معنی ہند نہ رہا و این راستیں کئیں (اردو) دو قصر  
آشیانہ زنبور جی آید و درین مرکب بعنی مطلق جس نے نزد کوہاک کیا نہ کر۔

**آشیانہ گرفتہ اند و آشیانہ پیشہ نامہ نہاد نہ برے** | پیشہ بقول برہان کبراول و سکون تھاتی نہ کث  
درستی کہ پیشہ پا بران بکثرت پیشہ پیشہ ایسا تراست کہ جی آید و آن پول دیزہ کو چکنائیت

تک و نازک کہ از مس با برج سانند و سک دیکھو پیشیز پر زای ہو تو ز۔

بران نہند و خرچ کنند صاحب جہانگیری بکر پیشیز العجل بر بان ہمان پشی کہ گذشت صاحب پشی و رپیز و پیزیز گوید کہ دو معنی دار و دا اپول جہانگیری ثابت ہر دو معنی ہرچو پو شتہ مانع دش رپیزہ بغایت تک (حکیم سوزنی سے) فتح جمع بر پشی کردہ ایم و صاحبان ناصری و رشیدی وجامی از پشی رہید بہ دیوار کو کار فروشنہ درست وای وانند ہم ذکر این کردہ اند ہر دو معنی خان آند و خریدار کو و (۲۲) بعضی خلوس ماہی۔ صاحبان در سراج صراحت کند کہ این ہر دو معنی اصل است صوری و ناصوری وجامی و رشیدی ذکر این پشی مختلف این و فرماد کہ موقودہ ہم گذشت کرده اند مؤلف عرض کند کہ پی مخفف پیشیز مؤلف عرض کند کہ این اسم جامد فارسی و پیزیز کہ جی آید اما معنی دو متعلق از پیزیز کہ صراحت زبان است و آنچہ موقودہ گذشت مبدل این ہمدرانجا کنیم و درینجا ہمین قدر کافی است کہ دو معنی دو مخفف پیزیز (میر خرسو لہ) آن را این مخفف آنست و نظر باعتبار صاحبان جامی کہ پیزیز نیت چیزی کہ خواری کشد از پیزیزی و ناصوری کہ اہل زباندی گوئیم کہ معنی دو محبی (اردو) دیکھو پشی کے دونوں معنے۔

معنی اول است (اردو) دیکھو پیشیز کے پیشیزشان اصطلاح۔ بقول اند جواہ

پہلے معنے (۲۲) دیکھو پیچہ

پیشیز اہمان پیشیز است کہ پر زای ہو زچاہی عرض کند کہ اسم فاعل ترکیبی است و درین

پی آید تصحیف اند جی ناید یا تصحیف کا بیش مرتب لغظ پیشیز را مطلب قائم معنی سکہ پر سبل جوان

کہ زانی ٹوڑ را رای چہلہ نو شت (اردو) گرفتہ اند و قشان امر حاضر نشاندن و معنی تدقیقی

این نشاندہ سکد کہ مہان سکد زن باشد۔ ماہی شیم کو صاحب سروی ہے میں اول و پنجم  
(اول دو) سکد ڈھانے والا سکد بنانے والا۔ پنجم قناعت کردہ و صاحب ناصری ذکر میں  
پیشہ القول بہان (۱) میعنی اقل پیشہ کو صراحتاً اقل و پنجم و ششم فرودہ صاحب رشیدی بذکر  
بر میں اول پیشہ گذشت اکہ پول نازک و بیمار میعنی اول و ششم قناعت است آت  
تک باشد و گوید کہ القول بعض (۲) زری و بیمار۔ صاحب جامع ہم بر میں اول و ششم قناعت کردہ  
بعض (۳) زری قلب در نہایت نازک و خان آزر و در مراج گوید کہ تحقیق ازکت کہ  
(۴) چیزی را گویند کہ از بر بخ و امثال آن در پیشہ و پیشہ و بیک میعنی است و چیزی در پول  
نہایت تکی سازند کہ مابین دستہ و تیغہ کار و مجاز در درم مابین چنانکہ لفظ فلس و درم کہ  
وصل کند و دلکھی پھری باشد کہ بردا من خیمه و فریہ و در ماہی بجا نہ سفل و بحوالہ قسمی میعنی سوم  
دریمان بدان گذارند صاحب جهانگیری پیشی و چارم و پنجم را نقل کردہ مؤلف ہوں کند  
پیشہ و پیشہ را پہلی نقل کردہ بذکر میعنی اقل اکہ ما بر پیشہ صراحت کردہ ایم کا اصل است میعنی  
گوید کہ (۵) خلوس ماہی باشد (حکیم ناصری و لفظ اول و پیشہ و میعنی اقل فرید علیہ ہے) میں زائدہ  
ناصری لفظ میخن تاگوئی بدنیار مافی ہو ولیکن و میعنی دو میخن مطلقاً زری مجاز باشد و میعنی سوم  
چونگفتی پیشہ میعنی بخ کمال اسعیل (۶) چنانکہ طالب سد استعمال می باشیم اگر دستہ آئیہ آئی  
بر پیشہ ران پیشہ و سیم کو حباب و دائرہ آب ہم مجاہد ایم و میعنی چارم اهم مجاہد کہ اپنے دلائی  
و قدرہ باران کو (انوری لفظ) سوم قہر تو با دائرہ از طلاق و نظر و مشکل کند ساختہ بر و شد  
آپ گرحتاب کند کو پیشہ دلخوش و برسام اسلو آنرا بر میں زینت نصب کند گویا اپنے سکد قلب بہت

کا بصورت مگر مقدر ساختہ درستہ اعلیٰ را پہنچنے نہیں کر سکتے بلکہ معنی دو م تصحیف باشد جو بین معنی پیشہ شدن ہیں پہنچنے حقیقت ہی سوم کے صاحب برپا نہیں آمدہ چنانکہ دررشیدی است و چون پیشہ باشد و معنی خاص قائم کرو یعنی پہنچنے باہمی نسبت مجاز است لہذا فی پریشان میں شود لفظ نہ کو درین معنی مستعمل کیا پارہ ہای مرد پھر مدرس ہائی رائمازدہ معنی ششم ہائی نسبت ہی گرد اگر گویند کہ پیشہ شدن کے دراستعارات اصل است و واقع قیس کے فرض ہائی ہم شاہ پیشہ کیا درشیدی واقع شدہ پھر پیشہ پیشہ کیا نہ باشد گوئیم زار و زوار، و یک چوہڑیز کے پہلے معنی (۱) سونا یا گردہ چالی درین صورت دراستعارات آور وہ خطاءست ستر کیوں نہ سکتے۔ مذکور (۲) وہ مدلولی یا نظری زیر اکہ برین تقدیر یعنی حقیقی خود استعمال یافہ تباہ کیجا چو صحیاروں کے درستہ پر زینت کے لئے نسب و قابل اعتماد رشیدی است و ازیں تحقیقی و غلطی مبتدا کرتے ہیں۔ مؤوث جس کو دکن میں کوئی کہتے ہیں برپا نہیں نہیں (الخ) مؤلف عرض کرتے ہیں لیکن دہلی میں کوئی میان کے چھلنے کا نام کہ سیجان اللہ چو خوش تحقیقی است حق اکنست کہ یہ (۳) چھڑے کے چھوٹے ہیے جو ڈیر و دین این کنایہ باشد یعنی سوم یعنی جدا ایسے ہے تو جیسی کہ میں سوراخ کی جگہ لگائے جاتے ہیں ماکہ سونا تو گرش در بیان خان آرزو گذشت و تھانی رشیون سے کشادہ ہو جائے (۴) و یک چو پیچہ سوم زندگی است کہ اکثر در کلیت فارسی آمدہ پیشہ القول برپا نہیں (۵) لخت چنانکہ لبست و بیت و معنی دو م جواز مجاز است پیشہ شان باشد و (۶) یعنی پر گندگی و (۷) اجنبی کا کہ پر گندگی داخل پریشانی است و معنی اقول صاحب جامع بذرگ برہہ معانی بالا گوید کہ یعنی (۸) این نہ است و مشتم است کہ آن ہم مجاز باشد لشنا ختنہ ہمہ مخان آرزو در پریشان گوید کہ فلب و حاصل پر گندگی و پریشانی است تعریف قواعد

فارسیان بچادر است که این را پنهان و هم استعمال دستوران زردشت تصدیق این می‌گفته و  
کروند و پشم معنی پردازان که در (پشم شدن) همین اسم مصدر است پسیدن که می‌آید و متروک  
معنی پردازان شدن گذشت مختلف (پشم شدن، التعریف) است و پشم معنی نادم هست  
است که می‌آید و معنی چهارم ناشناسی است اسرار این مصدر پشمیدن که با وجود کار است  
ظریفیان جامع پسندیده نیست و با عتماد او پیر ناگهانی پشمیر ابعادی پشمیان گرفته اند بخیل اشان  
این معنی را تسلیم کرد و گوییم که نتیجه پرگانگ است مختلف پشمیان است و آنگاه پشمیر را اصل و  
صاحب روشنگ خود برای استفاده معنی نادم گیرند پیش شان پشمیان فرم می‌دهند و  
در آخر پرکیم رویت با بی قرار واره بیس آگر لیکن تحقیق ما پسون معنی نهاده این که به معنی اول مختلف  
(پشم شدن) را کرکنایه است و این نسبت آن پشمیان باشد (اردو) (۱) و کھوپشمیان (۲)  
جادا و چه خطا کرد و اصلاً معنی حقیقی نیست چنانکه پرگانگی - مؤثر (۳)، چدائی - مؤثر (۴)  
خیال خان آرز دست و براز در معانی مختلف ناشناسی - مؤثر (۵)، شرم - ندامت - مؤثر  
خلط نکرد و صاحب جامع که اهل زبان است پشمیان بقول بهار معنی نادم و فرمایید که به خط  
با او همراهان نمیدانیم که خان آرز و پهلو از شدن مستعمل مخواهد بود که بحسب است  
بروی نمیدچه خطا از و سرز و شد که بود و از که از دیگر جهه تحقیقین که این را تک کرده اند - اسر  
کرد و نمیداند که خود حق تحقیق را در انگردختان می‌پشمیدن است چنانکه ذکرش بپشمیر و هم  
معنی می‌باشد که ده پشمیر در فارسی قدیم معنی مطلق و خصوصیت استعمال این با مصدر شدن هم  
شرم است چنانکه معنی معاصرین ساخته دارند و نیست بلکه در مخفات این با دیگر مصادره هم

(لہوری سے) تو بفرمائی لہوری از تو بود کو ہس (اردو) پشیان پانا۔

تو لکھری کن پشیان نیم ما ڈھنی مباد کرہیں است **پشیان شدن استعمال**۔ صاحب آصف فکر اسم صد لپشیانیدن اکہ بجا نیش می آیدا اردو) این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند پشیان بجول آصفیہ۔ فارسی۔ نادم بشر مند و متفعل کله بمعنی منفعل و خجل شدن است دوی دشت پشیان بودن استعمال۔ صاحب آصف فکر بیاضنی سے ہرگز حم جمع نشد ول کہ پرشیان نشستہ این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ ہرگز آسودہ نگشتم کہ پشیان نشد مہذہ لہوری بمعنی نادم بودن و خجل شدن است و بجالت سے) کاہ ہجر اش پشیان می شود بخوبی پچ در قتلش پشیانی بودن موافق قیاس (انقی کردہ سے) کردہ تاخیر نیت بی (اردو) پشیان ہونا۔ نادم ہونا بودم بد و مستوجب حرمان بودم کیا نیقدر بود **پشیان کردن استعمال**۔ صاحب آصف کہ از کردہ پشیان بودم ہم (اردو) پشیان ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند رہنا۔ پشیان ہونا۔ بمعنی نادم رہنا۔ نادم ہونا کہ بمعنی نادم کردن و خجل ساختن است (آہی سبزواری سے) قتل آہی گفتہ بود آن مہ کہ خجل ہونا۔

**پشیان دیدن استعمال**۔ صاحب آصف فرماد کہ کنم ہم کو بیا امروز اغیارش پشیان کردہ ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض ہو (متلاحی سے) ز بدگوی گدگفتہ پہنان کنم ہم کند کہ خجل دیدن و نادم یافتن موافق قیاس بہ پا اش نیکی پشیان کنم ہم ہم (اردو) نادم کردہ است (حضرت سے) ما را نم دید ہرگز از عشق او خجل کرنا پشیان کرنا۔

**پشیان کر دیدن استعمال**۔ صاحب آصف پشیان کو گیتی بخت و غم پر آزمود مارا ہو۔

**پشیان کشمتر** از کریم و کرد از معنی ساخت پشیان اشاره این کرد و موافق قیاس است مولف عرض کند که مراد ف پشیان نشد است از قبل خم خوردن (میرخورد) تناول گر که گذشت (اسدی طوسی) هر انکو بزرگ آنرا زدن و دهن پشیان خودی کی داشت بیندر پشیان نگرد و نگردار خوش نبود سود بود (سنجیر کاشی) نیست باک از شتنم رخانی شیرازی) بجه را گسل فعالی پشیان ترسیم شیانی خوری پا آنکه فتوایی چلاک داشت شش هم کاخنچه در تسبیح زاده است در زمانه است از وشم گرفت بود (اردو) پشیان هرند نکو (اردو) دیکھو پشیان شدن.

**پشیانی** بقول بیهار نداشت و فرمایید که بلفظ پشیانیدن مصدر ریست که محققین مصادر خوردن مستعمل صاحب اند نقل خوارش این را ترک کرد و بر زبان معاصرین عجم مولف عرض کند که حاصل بال مصدر پشیانید است لازم و متعددی هر دو اند و اگر از پشیان است که می آید و یا می مصدری است بر لفظ آن یهیم که می آید بقاعدۀ فارسی متعددی است پشیان (خطبوری) پشیانی دلم صبر و سکون میخواهد پشیان کردن و اگر از پشیانی پا بهر و ماہ سیانی رساند است (اردو) آن یهیم لازم است یعنی پشیان شدن ولیکن همان پشیانی - بقول آصفیه - فارسی - اسم موقت به عجم استعمال این معنی متعددی می کند می گویند که شرمندگی پشیانی -

**پشیانی خوردن** مصدر اصطلاحی بقول بکر و بسنج طبرانی که از معاصرین مابودی فراز پشیانیدم او را مجری جیاست احتیاط پشیانیدم از تقدیر پشیانیدش از تقدیر پشیانیدش خطأ کردم بحر نادم شدن مولف عرض کند که بیهار بدل رسم پشیانیدش از تقدیر پشیانیدش خطأ کردم

که اصل اس قدر دائر روی تابانش پیشیانی که بارها متقدّمین و متأخرین هم این را ترک کردند و اند و در مکالمه هم استعمال این از زبانش شنیده که استعمالش از نظر مانگندشت و مگوش مانگرد و خداش بیامزه دکل انتهاست و هر بود و نه بود و پیشیان گذشت اینم حال همین مصدر است که پیشیان گذشت استعمال انتهاست این کرد که بعضی آن را افرید علیه پیشیم هم گویند و اشاره و پیشیانی حاصل بال المصدر همین است (اردو) این همدرد انجا هم کردند ایم (اردو) شرمند پیشیان کرنا شرم دلانا شرمند کرنا پیشیان ہونا شامل ہے تمام منی لازم پیشیانیدن پر۔ پیشیان مخلع ہونا نادم ہونا۔

**پیشیم شدن** استعمال - بقول بربان با تحریفی محبوبل بروز پیشیم شدن باشد و بحر (این ۱۱) پسر بزرگ کیقا و است و هر اب و و اند معنی (۱) پیشیان شدن باشد و (۲) معنی لہرسپ پران او بیند و بجنی گویند سوچی پیر پر آگندگی و (۳) بعد ائمی و زیدن هم و (۴) کیقا و صاحب چنانگیری فرماید که پیر کیقا و شناختن مؤلف عرض کرد که موافق قیاس است (راد کی پیشیم آنیزی گفتہ انواع صاحب سروری که پیشیم که اسم مصدر پیشیم نیست بجایش گذشت مشقی بابان آخربانان صاحب ناصری با تقدیم و صراحت مأخذش همدرد انجا کرد ایم (اردو) چنانگیری می فرماید که ار و نزیر کی از اولاد او است (۱) پیشیان ہونا (۲) پر آگندہ ہونا (۳) بعد ائمی (۴) فردوسی س) بُدار و زار و هر کی پیشیم چه اختیار کرنا (۵) نہ پہچانتا -

**پیشیدن** مصدر ریت متروک التصرف بکسر قول بجهن ذات است احمد از نیکی نظر  
که حالا بر زبان معاصر بی جبره تعالیش نیست و ذات واجب باشد یا ممکن و صراحت غریب گند

ل معنی دو م در چهل نگیری و رشدیدی نیست از پدرین اسم و این موافق قیاس می نماید که پش فر گیک و سایر پرست آمد صاحبان جامع و نویسندگانی طرہ آمده و مرکب است بایا و نون یعنی نسخه بر پس کر کر تقدیم و قائم خان آرد ز و در سه ایج هم ذکر پفره و اعدا علم صحیحه احوال مخفی می باشد که ممکن این کردہ مؤلف عرض کند که لمعنی دو م اسم افت بوجوده هم گذشت و هنوز نیست که آن بجا داشت و ممعنی اول علم م معنی از دستور لامبند این است چنانکه پی و بت دار و دو ک معاصر گروید که پس کر تقدیم و سو جلد طرہ بزرگ و ستاره ای پیشین کریم کے نویس لڑکے یا قریبے و شاهزاد است و لپید افشاریان اور امیرکبود کتاب نامه یا نقش بذکر (۲) ذات نوشت و یکی نوشته شده است

### بایی فارسی باطنی انجمنی

**لپڑز بورسخ** اصطلاح بقول وزیر نامه بحواله سفر نادر ناصر الدین شاه قهار پایی تخت سلطنت روس را نام داشت مؤلف عرض کند که مفترس است که اصل این در زبان فیز (سنت پرس بگ) بود فارسیان سنت را حذف کردند و به تبدیل و اضافه هروف (پرس بگ) را (لپڑز بورسخ) کردند. صاحب رہنمای جمرو (لپڑز) را اهم بین معنی گفته و درین تخفیف لفظ هم را دیدیا فقره و ذکر این هم بحذف زایی هاؤز فرموده یعنی (لپڑز بورسخ) که درین تخفیف حرف است و بس (او و او) سنت پرس بگ) پایی تخت روس کا نام ہے رذکر اور اس ک لعلی معنے پرس بگ کی مجلس اصلی۔

### بایی فارسی با غیثین مجمسه

**لخار** الجول بربان و ناصری و نوید نصیم اول بروزن دچار (۱) اعجج و تکبر و دخودست

خان آرزو در سراج ذکر این کرد و همین را کمتر اول گوید که (۳۰) بمنی چو بکی که لشگران فنگزدارند و (۴۰) کشتگران در کالبد کفتش فروبرند تاکثاده گردد و آن را پاشه و خانه هم نامند مؤلف عرض کند که با اعتبار صاحب جامع که محقق اهل زبان است این را اسم هم جا مد فارسی قدیم دانیم و تسامح خان آرزو که بتعازر را که بزمی هزار آخر می آید و رینجا بزمی همچله نوشته و بر معنی سوم و چهارم این جا واد و دیگر همه محققین اهل زبان و زباند ازین ساکت خواه رفت ترکی نماید ولیکن محققین ترکی زبان ذکر این نکرده اند (اردو و) اما تکبر نذکر و کیمبو باد کے دسویں متن (۲۰) خودستائی بوقت بقول آصفیہ اپنی آپ شعریف - اپنے منہمه میان مشھور (۳۰ و ۴۰) و کیمبو عیاذ -

**بعاز** اصحاب براون و جهانگیری و ناصری و رسیدی و مولید لفتح اول و نون و سکون ثانی و رسیدی ذکر این کرد که مراد ف بعاز است پر و پایه زینه و نزد بان را گویند (شہاب حمزہ بهر و معنی که بوده گذشت و بقول بعض پر اس) لغنه باضم دولت باشد که این چهار چهل در آخر آمد و مؤلف عرض کند که این بدل اخیچ و هفت فلک به مؤلف عرض کند که بعاز باشد که بوده و زای هزار گذشت و همچنان خواه رفت ترکی نماید ولیکن محققین ترک ها خذ چهد رانجا کرد ایم و زای هزار آخر ایچ پنداگز بان ازین ساکت اند اسم جا مد فارسی قیم داشاره این چشم چهد رانجا گذشت (اردو) و دیگر (اردو) زینه نذکر و کیمبو بامزه و کیمبو بعاز کے پہلے اور دوسرے متن -

**لغنه** بقول خان آرزو در سراج لفتح پر نزد بعاز کے پہلے اور دوسرے متن -

**لغنه** بقول براون و ناصری و سوری و جائی مؤلف عرض کند که اگر تصویف کتابت داشت

کہ فون سو م را حذف کر دو اند ہمان (لطف) کے مجرود قولش بد و ن سدا احتیار را ن شاید از بیک  
پاشد کہ گذشت و اگر مخفیش دانیم سند استعمال (لطف) پسند شاد است (اردو) و کمیوں پنہن۔

## بائی فارسی باتا

**لف** بالضم لقول مسروقی و رسیدی و سراج و بہار بادیکہ در هنگام چراغ کشتن و غیرہ  
از دہان بیرون کنند (ملاجامی سه) ہر کہ بر و می مہ فشاند لف یعنی پاکند بر چراغ انجم لف  
کہ مؤلف عرض کند کہ از سند بالا (لف کر دن) اب ہمان سعی پیدا است (محمد رسید اشرف  
سہ) فی جمین زاخوان عزیزان شکوه چون یوسف کنند پسند چراغ ہر کہ روشن در زمانہ شر  
لف کنند ہو (اردو) آف یہ آواز صوت ہے جو چراغ بجھانے کے لئے منہ سے نکلتی  
ہے۔ صاحب آصفیہ نے اس کو آہ اور افسوس کے معنے میں لکھ کر صراحت کی ہے کہ چونکہ  
اترش دل کے بھجانے کے واسطے منہ سے یہ آواز نکلتی ہے اسلئے یہ لفظ کبھی آہ مسروقی  
انہار در کبھی افسوس کے موقع پر بولتے ہیں۔ مؤلف عرض کرتا ہے کہ آپ نے معنی مخفی  
کی صراحت نہیں کی لیکن دکن میں چراغ بجھانے کے لئے داف کرنا کہتے ہیں اور کثرت  
استعمال سے الف حذف ہر کڑا کو ما زبانوں پر ہے۔

**لف پوز** اصطلاح۔ لقول بہار بہر و بکار کوہ شود از لف پوز می شکنند بکر زین گند  
خواری و داوجھوں (۱) پیرامون دہن یعنی ما دل کو ز پشت خیز دا اوزن کا یں بادبروت ہا جھوٹ  
وہن (۲)، کنایہ از اقل اثیا است (میر الہی جہن) شکنند بخ ساحبان وارستہ و اند ہم ذکر ہمین  
سہ) چون رونق بخت مر دروزی شکنند می سعی بند ہمین شکر کردہ اند صاحب بخ بیت معن

اول بہ باد دہن قانع و صنی دوم را ہم آور پہنچانش مؤلف عرض کند کہ چون کاسہ گر مؤلف عرض کند کہ پتف بمعنی اونک گزشت و برچرخ کاسہ ہاتیا کرنے لئے از دہن بر زند پور جمند پیر اسون و گرد اگر دہن می آید پس معنی تا از غبار پاک و صاف شود وجلا گیرد و این نقطی این آواز دہن مطلقاً و باد دہن وہیں عمل در طرقہ العین می شود خارسیان از جمن پاشد صنی اول صاحب بحر تحریفیت درست کرد ہادت این اصطلاح را مجتبی طرقہ العین است کہ و صنی دوم کنایہ پاشد بیجا ز (اردو) دل من کردند مجتبی از معاصرین یعنی گریزند کہ کو دکان از کی آواز میو قش د، اقل اشیا کیسے کم مقدار کلب خود لعاب دہن رامشل کاسہ وجہابی پیچ کاسہ گر می اصطلاح یقین بہار و در طرقہ العین می شکنند خارسیان این را لفظ بالغہ کنایہ از زمان انڈ کچڑی و فرماید کہ از کاسہ گری یعنی گریزند و بیجا ز است عمل شد بر اسی امکان اپن زبان پنجیتی پیوستہ (اصائب ب) می کند اشارہ وہاں مأخذ اول الذکر پہتر است از آخر جام علاجیش پر لفظ کاسہ گری بہر سری کن و انتہ اصل بحثیۃ الکمال معاصرین یعنی گھنیم تقدیم ہن خرد خام غباری وارد ہے (ماورکاشی س) آن مأخذی کرنے دند و صنی اسنا دہم از جمن تا کویں درست ولبر کاسہ گر کہ چون حور و پریت کو جان ورد می نماید (اردو) ذرا سا اشارہ جیسے یہ عن من ز شوهر و لیش سفری است کو گر لب آپ کے ذرا سے اشارہ میں میر کام مکمل ہے پہلیم نہذ رسچان یا ہم بکار م موقوف کیم لفظ ایشیت بالغہ بمعنی لفظ کرنے لفظ کاسہ گریست ہو صاحب بحر تحریف این مؤلف عرض کند کہ حاصل بال مصدر لفظ کند کہ فرصت کم و زمان انڈ است و لفظ یعنی حکت لفظ و لفظ سازی۔ ملاب سند

استھان می باشیم (اردو) چراغ بجھلنے وغیرہ از لف کہ اسم این مصدر رہا شد و یا می معروف و مطلقاً کی حرکت (موقوت) حاصل بال مصدر۔ مصدر (دون) اکامل (تصییف) می نہاید و مصادر این پیشیدن القول اند بحوالہ فرنگی فرنگی پخت و حاصل بال مصدر جسپن است پتو کو گفتہ خلاف بخوبی لف کر دن مؤلف عرض کند کہ اگرچہ قیاس مخفی مباد کہ این مصدر اصلی ہستک اس سے دیگر محققین مصادور ذکر این نکر دہ اند ولیکن مؤلف مصادرش مال فارسی زبان است (اردو) قیاس و معاصرین جمجمہ بر زبان دارند مرکب است پھونکنا چراغ بجھلنے وغیرہ کئے۔

### بامی فارسی پا قاف

**پق خندیدن** مصدر اصطلاحی۔ صاحب رہنمائی کر حال این سینی (پی) می خندی گوید کہ خندیدہ بی اختیار می کند کہ آواز پی از دہن می برآید مؤلف عرض کند کہ سخن این مصدر جسپن کہ خندیدہ بی اختیار کر دن چنانکہ آواز پی از دہن برآید۔ موافق قیاس و بر زبان معاصرین جمجمہ (اردو) بے اختیار نہیں کھل کھلانا قہقہہ مارنا۔ سُخنی سُخنی ہے۔ (اصفیہ)

### بامی فارسی پا کاف تازی

**پک** الجول بہ پان وجامع بفتح اول و سکون ثانی (۱)، بی ہنزو (۲)، خود آرای و خود پسند صاحب پر زبان فرماید کہ بامی معنی بصیرت اول ہم گفتہ اند و (۳)، پر کیب از پکہ بامی نزد بان را فیز گویند و بغیرہ اقل راجی پر چرگنڈہ و نامہوار و ناتراشیدہ و مراوف لک چنانکہ کچھ جنگلک پک و (۴)، مخفف پوک ہم کہ بی مغز و پوچ و میانہ تھی باشد و (۵)، پک و مطرائق آمنگران و (۶)، نام کیب طرف بخول ہم کہ آن راعا شق گویند و (۷)، جھیتن و فرو جھیتن و مکبر اول (۸)، پندر

اگذشت دست و پایی صاحب ناصری معنی اول دو و سوم و چهارم و ششم و هفتم و هشتم قاعده  
و معنی پنجم را داخل معنی چهارم می شمارد (پور بہای جامی آمده) ای شورجت مدیر بعلول شوم  
پی کو وی قوش روی ناخوش کر و که کپ کوتیزی و بی طعام و تنفس چون پنیر و دوغ که  
بی ذوق و خشک مغز و بتهی همچو چورپک که با من مشوچ آهن و پولا و سخت چشم به تاکنین مرتو  
چورندان بینکم کپ که و صاحب رسیدی بدر معنی اقل ماه ششم می فرماید که دو آن بالفتح بجهی  
اسباب خانه هم آمده (شروع) دست و شش محل سبک نزدی چه خوری ریو چارپک  
نزدی چه خان آرن و در سراج گوید که عجب که در فصل بایی تازی نیز همین معانی آمده و  
معنی نامهوار بی از است بنا سبب سطبری و گندگی و بجهت بی کاری فرماید که در تحقیق (۱۱)  
معنی چکد و پی و لقول قوی (۱۲) بجهی پاشنه نیز زله بردارش بہار با کسر بمعنی چهارم  
قاعدت کرده و وارسته همراهش مؤلف عرض کند که معنی اول بمقده هم گذشت و آن  
فصل است و این بدلش چنانکه تب و تپ و صراحت مأخذش چه در انجا کرد و ایکم و معنی  
دو و سوم معنی اول و معنی سوم و چهارم اسم جاده فارسی زبان و معنی پنجم و هشتم پوک و معنی  
ششم و هفتم پیک و معنی هشتم مبدل کپ که بوجوده گذشت و معنی هشتم که عقصو و حشیشین بالاز  
چندگی و جست باشد نیز اسم جاده است و همچین معنی هم و دهم و یازدهم و دوازدهم از و  
(۱۳) بیهوده (۱۴) خود پسند (۱۵) بیهودی کا مشتبه نظر (۱۶) بیهوده اور تازه اشیده چیز موقوف  
(۱۷) و کیهون پوک (۱۸) و کیهون پیک (۱۹) و کیهون کپ کے گلیار چوین معنی (۲۰) جست و موقوف (۲۱) خود  
پور موقوف (۲۲) آسفیه (۲۳) گرفکا اثاثه نظر (۲۴) و وادوی - دوڑ دهون پور موقوف (۲۵) افیزی

**پکا** [لقول اند بحواله فرنگ نام درختی است۔ صاحب جو طایں را بکاف عربی آنکه  
گوید که بعضیم بایفتح آن و قشدید کاف والف درختی است معرف بارض نگه زاده اند تعلیم  
شرقا شیوه پر بقاص و پرگ آن الطول ازان ولقولی ریزه تراز آن شیوه پرگ صورتی  
و شر آن مثل شیران خیر مائل باستدارت و مدوار تر و پرگ تر گرم و حاره سیار و چون  
شر آن را کو قته نہیادند و ماسیل سخت رانفع دهد و تحلیل او را مبلغی رطب و مرتب و  
سائسر صلابات نماید و اگر بچوب آن سواک سازند تقویت لش و دفع در دندان و منع صدوق  
آفات ازان ساز و (الخ) مؤلف عرض کند که فارسیان ہمین درخت را بـ بای فارسی  
استعمال کرده باشند حیف است که اسم این درالسنه خیر یافتہ نشد ما این را مفترس و انجیم  
(اردو) بکار کیک درخت کا نام ہے۔ مائل بھارت۔ نظر۔

**پکاوج** [لقول بہار لفتح اقل و واو و آخر جیم کازی نام سازی معرف درہند (ملاطرزا  
سہ) ندادی پکاوج گرش امشیم بـ پکاوج نوازی نگردی نیم کـ مؤلف عرض کند که  
نشتہندی پکاوج بـ بای سوم است و این نظرس باشد (اردو) پکاوج بـ تجلی این  
ہندی۔ اسم نوٹ۔ ایک قسم کی دھوک۔ مندل۔ مردگن آپ نے مرگ کو بھی ہندی کہا  
**پکمال** [لقول برہان و سروردی و ناصری وجامع و سراج لفتح اقل و بیم بالف کشیدہ بـ  
وزن بدحال افتخار نقش گران باشد که بدھن خط کشند و مجری خط گویند صاحب گویند بحواله  
و تصور صراحت فرید کند که آہنی است که چرم وزان بدھن خط کشند و نقش کند مؤلف  
عرض کند که اسم جامد فارسی زبان دانیم و آنچہ موقده گذشت مبتل این چنانکہ پـ و جـ

اردو) دیکھو بجاں -

مکن القول سروری کہ از محققین اپنے زبان است (بذریل کچنی کہ جی آید) در فارسی زبان ارزان را گویند کہ بحث آن در الف مقصوده گذشت مؤلف عرض کند کہ نظر پا عقباً ش این را اسم جامد فارسی زبان دانیم (اردو) دیکھو ارجمند اول ارزان -

مکند القول بہان و ناصری و جامع بروز ن سند مبلغت ولایت خوارزم نان را گویند و بحری خبر - صاحب چہانگیری صراحت کند کہ بہان خیوق نام نان است و سوب نام آن (انوری ۲۷) محنت سوب و پکند او کہ از بیخیم مکند پ طبع موز و نہم بی زاند شیخ ناموز و کند، صاحب رشیدی گوید کہ در نسخہ سروری پکسر پا آوردہ و آن اصح است خان آرزو در سراج ذکر مہر دو اعراب کرد - صاحب سروری این را پکسر اول پ کاف فارسی آور و صراحت کاف فارسی چشم کردہ و این می خلاف دیگر تہہ محققین است عجب آنست کہ سند بالا را ہم نقل قروروه در ان کاف فارسی نقل کند مؤلف عرض کند کہ با عقباً ش این را مبدل دانیم چنانکہ گند و کند (اردو) نان القول آصفیہ فارسی - اسم ملوث روئی چاپ پھلکا خبر - تنور کی روئی -

پکنہ القول بہان و چہانگیری و سروری و ناصری و جامع و رشیدی و سراج و اند بفتح اول حونون و سکون ثانی مردم فریب کو تھا لار گویند (انوری ۲۷) آن دھتر تکریہ عصمت الدین پکنہ سرمایہ نہ ہد و نیکناہ است پ مؤلف عرض کند کہ اسم جامد فارسی زبان دانیم دیگر تجھ لاردو) موٹا اور کھجڑا قد آدمی -

**پکنی** (قبول نامه) و اندیشیدن مبنی شرابی است که از ارزش سازند تر برای که مشوب است پکنی و پکن و پکن مبنی ارزش باشد (حکم وزارتی قهستانی ۱۹۷۰) است گشته زیرا که پکنی پاپ شد مراجعت زنگ مستغنى به مؤلف عرض کرد که مرکب است از پکن و یا میانجیت و موافق قانونی (اردو) وہ شراب جو گنگنی سے بنائی جاتی ہے۔ موئث۔

**پک و چک** اصطلاح بقول بہار نقشی استخوان کعب است که بجان بازی گئند و پک است بجل بازان را دیر آنی شیداد (جھوٹ) بعضی هم ترش بخشی یک طرف بچول مذکور شد که آنرا شیدا که ز پت پدر آمد شرک پڑیں روی صفا عاشق ہم گویند و چک ہم نام کیک جا ب و صوص راشد تارک بھگشتہ بجولیت بعد از چهار جانب بجل می آید کہ آن را وزو نام پک و چک کو خود قابل بجل و قطب فشرش است پس فارسیان بتکریب ہر دوہ دا لطف سفیک پورشانی تخلوئے) دو بچوند نیں تعری خاص راز نام نہادند کہ از تقویش بجل پڑھی پڑھک و خواہ ہر غریز ملک پک کر زیبای تھا کہ از تعریف فرمید قاصدیم (اردو) پک و چک فارس پک پسند و این پک و چک پک خاص نقش کا نام ہے جو مؤلف عرض کند کہ بجل بجا شیش گذشت قرعہ بازوں کی اصطلاح ہے۔ مذکور

ایں را پچھ کچھ نام است و ذکر معنی سو ص ہم کند مولف عرض کند کہ ماہرہ معنی این را اسم  
جادو فارسی زبان دانیم (اردو) (۱) ارکیو ٹک (۲) و کیجو بالا خانہ کے دوسرے صفحے (۳)  
لکڑی کا گاہک و تکریہ جو کنارہ باہم پر لگائیں۔ ذکر۔

**مکول** [اقول بہان بروز قبول (۱) مالک پچھ کے تیرے صفحے ۲، و کیجو بالا خانہ (۴)]  
کہ بہان بالا خانہ سازند صاحب سروری گوید کہ و کیجو پاشنه۔

بہان پچھ کہ گذشت صاحب جامع (۵) برکپ ولک استعمال بقول بہان بضم  
بالا خانہ قانع صاحب سوید کجواہ معنی لغت اول ولاص بروز کلک ولک (۶) معروف است  
پچھ ک گوید کہ (۷) در اوات معنی پاشنه قطعاً کہ گندہ درشت و نامہوار باشد و لفتح اول  
خان آرز و در سراج بذکر معنی بیان کردہ بہان (۸) معنی تک و پوی و گرد مردم برآمدن باشد  
می فرماید کہ اغلب که از دو لغت پچھ و مکول (۹) بی منیری و دم چیزی لامائی و بی حکم  
کی تصحیف و فالب کہ پلام تصحیف بود کہ تنہ (۱۰) آلات خانہ و فرماید کہ بیان معنی پتعداد کلک  
دور بہان آمدہ مولف عرض کند کہ معاصرین برکپ چہ کفرستہ اند و مشہور تیرہین است۔

جمع ہم بر نیند کہ پچھ اصل است و مکول مبتداً صاحب سروری بہی منیری و رعنائی قانع  
چن کلک اکاگ و الماک و آنچہ صاحب جامع و کجواہ تخفہ فرماید کہ معنی تک و پوی و آلات  
بر جزو معنی دو مر مقاعد کر درہ نظر باقی باش خانہ ہم آمدہ اما شمس فخری یعنی آلات خانہ تقدیم  
کوئی کہ مجاز معنی اول است و بر ای معنی سو ص کلک برکپ آورده و این اصح بو امده انک کہ  
علی اسب سند استعمال می باشیم (اردو) (۱۱) کیجو حال ہم (کلک پک) می گویند آما در اوات

سطور است که پک بعضی پایی هنری درون قانع مؤلف عرض کند که (کب کک) و مکبر بازندگشت باشد و در فرنگی پک (کب و کک) بجایش گذشت و صاحت بعضی با راپمه معنی آورده (که بجایش گذشت) کافی مبدل اینجی کرد و اینم و بر پک هم ای (شمس فتوی سنه) جهان چو خاک درست این مذکور شد چونین نیست که ما این را و عرصه ملکت چو چو ایکو یو عقلش به تهمت پک سبدش دانیم خانمکه اتسپ و اتسپ - کک که صاحب بجز بر مرادف (کب و کک) (اردو) دیکھو بک کک -

**پلوی** القبول جهانگیری با اول مفتوح و تانی مضموم و او مجھوں موجدر آگویند که (۱) داشته و حاصلم و (۲) حاکم و صاحب دیر آتش پرستان باشد مؤلف عرض کند که دیگر جمله عقین ازین لغت میگست باعتبار جهانگیری این را اسم جامد فارسی قدیم دانیم منی اول حقیقت و معنی دو مجاز آن و تکمیل این بجث برگوی کنیم که بکاف فارسی می آید (اردو و (۳) احتملت عالم) (۴) حاکم دیر آتش پرستان -

### بامی فارسی بکاف فارسی

پک القبول بر بان و ناصری و مُؤید و جامع بفتح اول و سکون ثانی (۱) از نمارستان و (۲) مکمله و بندقی که لطفان بدان بازی کند و (۳) بمعنی کادرس صاحب سروری نذکر شد و معنی اول نسبت معنی دو مگوید که آن را گروهه نیز خوانند صاحب ناصری در ملاقات بر معنی سوم قانع مؤلف عرض کند که همه معانی اهم جامد فارسی زبان باشد که صحیط بر (کادرس بکاف فارسی) گوید که جهان حاوس و بر حاوس هرچه فوشه مادرش

بر قبول کرد وہ ایم (اردو) را، جوان خورت بیو قش د ۱۲ گولا۔ گیند نذر دے، دیکھو تبل۔

پچاہ القول بہان وجہاً غیری پر وزن پناہ این بچاہ بموحدہ است بل معنی پر وقت خایراً سخود صبح زد و را گویند (این میں سے) از پچاہ عادہ تبدیل چنا نکر تب وقت این رامعنی روشنایی رسخ خور شید را برا ختن بخواه اول صبح استعمال کنند و آنکہ این رامعنی پھر در بچاہ از بوسد بندہ و ارش ہر پچاہ نہ حباب از صبح گرفته اند خطا کرد وہ اند و علی خراسانی سروی می فرماید کہ بجا طرایں فقیری رسک (پچاہ صبح) رامعنی عین وقت صبح یعنی اول بیانی تازی است صاحب ناصری معنی صبح آورده و این تصرف محاورہ باشد کہ ہمراهانش - خان آرزو در سراج می فرماید صبح را حذف ہم کردہ پھرین معنی استعمال کہ بمعنی سخود صبح است و بہ بیانی تازی بمعنی کرد وہ اند (اردو) آڑکا القول آصفیہ ہم زردو پر وقت و وجہ اشتباہ آنست کہ بچاہ نذر علی الصباح سویرا۔

مقابل ہر دو آمدہ پس بمعنی راجحان شدہ گیند القول سروی ہمان گیند کہ بچاف عربی کہ بچاہ ہم کیک لغت است و آن خلاست گذشت مؤلف عرض کند کہ ماصر احت این پھر اگر گوید کہ زمان پیش از صبح را گویند (علی ہمدر راجا کرد وہ ایم و این مبدل آن باشد خراسانی سے) آن خسر وی کہ تیغ زر اند وہ (اردو) دیکھو گیند۔

ہر را پا بر فرق دشمن تو زندہ ہر بچاہ صبح پکنی ہمان بگنی است کہ بموحدہ گذشت مؤلف عرض کند کہ اول وقت صبح را واشارہ این ہم ہمدر راجا کرد وہ ایم کہ این خارسیان پچاہ گویند و شک نیست کہ اصل مخفف گننی است و بگنی بموحدہ مبدل این

(اردو) دکھنے بگئی۔ بوجده۔ افروخت ہے (اردو) دکھنے پاگاہ۔

**پکوئی** [لقول بہان و ناصری لفتح اقل و ثنا] پکیں [لقول بہان و ناصری بروز نقصین] بہ او رسیدہ و بتحتائی زدہ بلغت زند و باز پلکت زند و پاز مدار زن را گویند و آن سوبد و حکیم و دانمارا گویند صاحب چہاگیری غذیه ایست معروف (ناصری سع) گزنجو در ملحفات این را آورده مؤلف عرض کند لک بز فک رو خوش کر چواہر ہیں لعین کر اسم جامد فارسی قدیم است و ہمیں اصل است از رجم شہاب خذنگ او ہابط شوواز و آنچہ پہ کاف عربی ہے پن سخنی گذشت مبتل چرخ بر زمین کو در لشکری آرد برای رزم این چنانکہ گند و گند (اردو) دکھنے کو پے بی مر جو نکی خرم مگیں پا شہ راست سواران کے پہلے معنے۔

**پکہ** [لقول بہان و سروری در شیدی] صاحب چہاگیری در ملحفات این را آور و چہاگیری مراد ف پچاہ کہ گذشت مؤلف مؤلف عرض کند کہ اسم جامد فارسی عرض کند کہ مخفف آن (ابن سینہ) آنکہ قدیم است و سراحت کامل بزار زن چون صحیح از گچہ خیزی کو در دل از عہر قیصر کر ده، دیم (اردو) دکھنے اور زن۔

### بای فارسی بالام

پل [لقول بہان و موتید و سراج بعضم اول و سکون ثانی دا، طاقتی باشد کہ بر رو ذخایہ اب پنندہ و آن را البری قنطرہ خوانند و آن مخفف پول ہم کے عرب فلوس می گویند و کبر اول (۱۰۰)، پاشنه پارا گویند و (۲۰۰)، اسکھل خیزہ رانیز و آن چوبکی باشد بعد از تقدار چہار الحکمت کر

رسیمانی بر کمر آن بندند و بدان بالا و پائین خمیده را بهم وصل کنند و آن بمنزله گویی گردیاں  
وقتی نه کلاه باشد در خمیده و ده چوبی را نیز گویند که بخلاف رسیمانی در میان آن بندند و  
در کشاکش آرند تا صد ای ازان طاهر گرد و ده هر چیز را که رسیمان بر کمرش بندند و در  
کشاکش آویز تا صد اکنده پل نام است و ده چوبی است بقدار یک وجب یا کتر ازان و  
هر دو سر آن را نیز بندند و بدان بازی کنند باین طریق که آن را بر زمین گذارند و چوبی دیگر تقدیر  
نموده جب بدت بگزیند و بر یک سر آن زندگان از زمین بلند شود و در وقت برگشتن بر کمر آن زندگان  
نموده و عرب آن را قله گویند و لغتی اول (۴۸) معنی مرزاشد و آن زمینی است که  
بجهت سبزی کاشتن یا چیزی دیگر در پیش از زندگان را بپنداشت صاحب چهانگیری  
بر معنی اول و دوم و سوم قانع (ناصری ۷۰) ز پیا بران رو دید اشان بچود رتیه شب  
بر فک کهکشان کو (حکیم نزاری ۷۰) بار حرفت می کشم از بی جهی پی خاک بر سری کشم از  
بی پلی پک (حکیم فردوسی ۷۰) در لیخ این برو بزر و بالای تو خور کیب دراز و پل پاپی تو  
ه (شمس فخری ۷۰) مانده درستگ لاخ و محنت و غم نه آبلد کرده پا نکافته پل پک صاحب  
سروری ذکر این بدو جا کرده و معنی اول و دوم و سوم و هشتم را آورده نسبت معنی سوم همراه  
گذاشت که چنان پیش و نسبت معنی هشتم گوید که مرز که فاصله باشد رسیمان قطعه بای کشت صاحبان  
ناصری ورشیدی بر هر سه معنی اول قناعت کرده صاحب جامع ذکر چهارش معنی مقدم الذکر فرموده  
مولف عرض کند که این اول اسم جاده هارسی زبان است و معنی دوم مختلف پوک کرد می آید  
و معنی سوم هم اسم جامد است و آنچه می موحده هر معنی چهارمش بهمین معنی گذشت بلطف

ایں کے اشارہ این و راجنا کر دہ ایم و بد گیر جملہ معانی ہم این را اسم جامد فارسی زبان دانیم (اردو دا، پل۔ مذکور و کیمپوشنہ بند ۲۱) و کیمپوول (۲۲) و کیمپو پاشنہ (۲۳) خمیہ کی و مختصری لکھی جو پرواق اور اجزائی خمیہ کے جوڑ کے مقام پر دونوں کے وصل کے لئے قائم کرتے ہیں۔ موثق۔ (۲۴) لڑکوں کا کہلو نادہ چھوٹی سی لکھی جس میں لڑکے رسی باندہ کر کیجیا کرتے ہیں اور اوس سے آواز تخلتی ہے جس کو دکن میں گھر کہ کہتے ہیں۔ مذکور (۲۵) ہر چیز جس میں رسی باندہ کر کیجیا ہے اسے آواز پیدا ہو دے، ایک مختصر لکھی جس کے دونوں سر تریز ہوتے ہیں جس کو زمین میں گلاہ کر دندھے کے وسیلہ سے دور پھینکتے ہیں جس کو عربی میں قایہ کہتے ہیں اور بقول آصفیہ گلی۔ ہندی موثق (۲۶) کیا رسی۔ بقول آصفیہ۔ ہندی۔ اسم موثق۔ بحیث یا باع کا دہ چھوٹا حصہ جو پانی دینے کے واسطے سر ایک قطعہ میں بنایا ہے جس کو دکن میں ٹھی کہتے ہیں۔

**پل آجبوں الشمار** اصطلاح۔ بقول بھر استعمال می ہشیم (اردو) (۱) و کیمپوسماں دا، آسمان و (۲) کرو اشیر۔ صاحب توبید بر (۲۲) کرہ آتشی۔ مذکور۔

فک اشیر قانع مؤلف عرض کند کہ اشیر یعنی **پل آنطرف آب** اصطلاح۔ بقول بھار عالی و بلند و بنا سبت بلندی فک را گویند و واند کنایہ از ہر زرہ و بی فائدہ چہ پل جہت بعینی کردہ نار جہم چڑ کر کرہ نار بلند ترین عناصر گذشت از آب است و ہرگاہ آنطرف شدہ است پس بہر دو صنی موافق قیاس و کنایہ پا باشد محض لغو ولاطائل خواہ بود از نجاست و مرگ تو صینی بد و صفت و بلجناظ معنی حقیقی نہ کہ میر حیدر صحافی در فخر خرافات خود آور وہ کہ تریجی اقل و از برای صنی دوم مشتاق سن۔ ۱۰ شاطر و رکابداری کے لونڈ بنشند پل آنطرف۔

کے مؤلف عرض کند کہ خلاف قیاس نیست و گیاہ سبز دائماً بالائی آب می نماید و نہ رخنی  
دار (و) ہر زدہ بقول آصفیہ سیچور وہ لغو پائیں آن نظر حالات مقامی از جائی کہ بدین فک  
پورہ نہ تولی اونٹ پلانگ یادہ۔ موسوم شہری نیت کہ ہمیں مقام مراد باشد  
پل ابریشم اصطلاح بقول بہار و است (اردو) شہر سبلام کے ایک خاص قسم  
درست کتب سیر نام جانی کہ نزدیک پبطام کی نام (پل ابریشم) ہے مذکور۔

است مؤلف عرض کند کہ بیان این حرف پلارک بقول بہان درشیدی بروز  
جمل بہتر از ترک نیت مرگ اضافی است تبارک را، خبی از فولاد جو ہر دار و داشت  
پیش کہ بخلاف بلندی مقام و دلخیزیں کہ بالا کو دے جو شہری انیز گوید صاحب جہانگیر  
لب پا شد بدین اسم موسوش کردہ باشد بمعنی دوہم و سوم قانع و فرمایہ کہ پلاک کے  
بو بسطام بقول غیاث نام شہری نیت کہ مولانا مراوف این (حکیم خاقانی ۷۰) حرم  
حضرت بایزید است صاحب اند گوید کہ دیدی کزو چکدی پر در حرکہ من پلارک وی  
درین شہرکسی را در وحشیم عاید نشود و گر عالم (سلطانی ۷۰) پلارک چنان تافتازہ  
وار و آن شہر شود از عشق اتنی یاد کی از یعنی کہ در شب تارہ بیار یک منجھ کو۔  
محاصرین یہ گوید کہ جو ای شہر نہ ہری روانت صاحب جامع گوید کہ مراوف ہمان بلکہ  
از بینہ مدد گوہ ہادر غایت فراخی کیے کہ موجودہ گذشت۔ خان آرزو در سراج  
کروہ عرض آئست و عمق ندارد و آب بعد سی فرمایہ کہ حقیقت در فولاد است و در شہر  
یک وجہ بجلکہ کتر ازان دائماً روان پاشد جیز کہ شہرت یافہ و در جو ہر نیز مجاز ولیکن خدا

و پلارک که می آید مبدل آن مؤلف عرض پلارک داری استحال۔ بقول بہا

کند که پہین لفظ پہین سه معنی در مونده پر با کو و اند معنی تخفی داری (شیعه اثر) جو شد و عربی گذشت و ما ہمدرانجا صراحت مأخذش بنت تغییر آفتاب است که پلارک داری از کردہ ایم که بلاک اصل است و این مبدل افزایی است په مؤلف عرض کند که موافق قانون پلارک چنانکہ شب و قیپ (اردو) دیکھو پلارک در تعلق معنی دوم پلارک (اردو) تخفی داری بخشنده

پلاس (تجویل بہان و ناصری وجامع بالفتح بر وزن حناس داد) معروف است که پشیونہ برو و سطیر که در ویشان پوشند و پشیونہ گسترد فی لعنه جاچم و داد، بعضی کفر و حیله و اسنن که مجری مکار گویند صاحب سروری گوید که علیمی و پشیونہ که صحر انشیان از ان خانہ سازند و نیز پوشند و اکثر رسیاہ باشد (جاجی لئے) ابرکمی از شاہزاد اطلس پلاس په اطلس و پوشش بیان از پلاس په (سو زنی سمر قندی لئے) گرا یعنی بساط پلاسین گسترد پا این کو دکان پلاس بجوان بر ہمی ٹنڈ کو و صاحب ناصری بذر معنی دوم گوید که مردی مغلس مقروف در جواب سطایہ طلبگار راجح زرین کلر جواب نداد جمل بر جنون او کردہ از و در گذشتند کمال اصنیان لئے کردہ اند ارسیہ کری خلقی کہ بامہ کہ کس پلاس و باماہ ہم کو (انوری سے) خواستہ کرد دست و طبع او بھاند دکان کو عقل گفت این ملح پاشند نیز یعنی ہم پلاس کو خان آند و در سراج گوید کہ بیانی تازی ہم گذشت و این مبدل است۔ نلہ برد امش پہار بر نوعی از جامی درشت و کم بہا قائم و فرماید کہ بالخط با فتن ستعل مؤلف عرض کند که با بر پلاس بیان مأخذ این کردہ ایم و این را اصل قرار دادہ ایم و آن را مبدل این دو سینجی

ہمین قدر کافی لست کہ این اسم جاہد است بعین پشیدہ و معنی دو مجاز آن کے مکار ان پلاس چون درویشان در بر کردہ مکرو فریب حی کندہ و فارسیان پلاس بعین مکرو فریب استعمال کردند عجیب آنست کہ اکثر انساںو بالابر جاس سمجھتے ہم منقول و این تصحیح مختصر است کہ یک سند را پہ دو جا موافق خود حی گیرند خصوصیت این مصدر باقاعدہ نپاشد واستعمال این در مלהات حی آید (اردو) (۱۱) پلاس۔ فارسی مذکور یک پشیدہ کا نام جس کا لباس بھی ہباتے ہیں اور فرش کے کام میں بھی لاتے ہیں (۲۲) مکرو فریب مذکور

**پلاس افکنندن** مصدر اصطلاحی یہو مجاز خوب طاہر فریت مؤلف عرض کند پہار و اند و آصفی کن یہ از تفرق و پرگن کہ معاصرین عجمہ بزرگان دارند و موافق قیس ساختن مؤلف عرض کند کہ بدون سند است فارسیان گویند کہ ۳۳ این مکار پلاس استعمال این مصدر مرکب خلاف قیاس را برمی اندازو یعنی مارا فریب حی در ہدھنی تسلیم کنیم ہر سہ محققین بالا ہندڑا و اند و بہا لباس پلاس مثل درویشان در بر کردہ بد موجد این بدون سند (اردو) پریشان کرنا فریب حی کند و ہمین است معنی مجازی این پلاس اند اختن  **مصدر اصطلاحی یہو کہ (۲۲) فریب و اون است و معنی اول مجاز پہار و اند و آصفی (۱۱) مراد ف پلاس افکنند مجاز و لیکن این را بدون سند استعمال تسلیم یعنی پر اگنڈہ ساختن صاحب اکنند مکار کے محققین اہل زبان از مجاز مجاز سکت و رشدی و (چہا تکیری در مלהات) ذکر این اند و بہر و مجاز ساختن بھی دو مجاز پلاس موافق کردہ اند خان آرزو در سراج گوید کہ علاقہ قیاس است (اردو) (۱۱) پریشان کرتا۔**

دہ، دہوکا دینا۔ درکن میں (ٹوپی ڈالنا) دوسرے اسی پلاس انداختن کا ترجمہ ہے۔ مگر درود معنون میں متعلق ہے اور وہ قریب قریب کا صحیح وہ اس سے ساکت ہے۔

**پلاس باستئی** اصطلاح۔ صاحب رہنمای جو الہ سفر نامہ ناصر الدین شاہ قاچار گوید کہ نام شہر پیش باشیل است مؤلف عرض کند کہ غیر از مفترس نباشد کہ پہ تبدیل و حذف استعمال کر دند (اردو) پیش باشیل۔ ایک شہر کا نام۔ مذکور۔

**پلاس بافت** استعمال۔ صاحب آصفی سوافت قیاس است اسم فاعل ترکیبی (اردو) ذکر این کردہ از معنی ساکت و بہار سہم ذکر این درویش سر پلاس در گرون کر دن مصدر اصطلاحی۔ بدلیل پلاس فروع دہ مؤلف عرض کند کہ بعضی پلاس در گرون کر دن ایضاً مفعونی

حقیقی است بمعنی (۱) بافت پیشینہ پلاس۔ و بہار ذکر این کردہ از معنی ساکت و صاحب انداد، اکنایہ از مکروہ فرب کر دن متعلق بمعنی لقول تعالیٰ نخواش مؤلف عرض کند کہ نوحہ کر دن دو صہ پلاس (ظہوری) زوجی جہاں لے وعاوت است کہ علی گیلان ردار اچاک نرده پافم پلاس پہنچشتی کیوان بر آر ماس اس در گرون می اند از نگو یا کفن پوشیدہ اند از نگو (اردو) (۲) پلاس جتنا (۳) دہوکا دینا۔ ہمین عادت است این اصطلاح (مسیزاً) فرب کر نہ مکر کرنا۔ دفنا دینا۔

**پلاس پوش** اصطلاح۔ بقول بحد ریشی وین فلک شپون کرد ہذا ز مہر فلک دانی ز ظہوری (۴) در صورتہ پلاس پوشان پہنچنا بل روشن کر دہا در صحیح غراچہ خ گریبان بہت پہنچ پوش است کہ مؤلف عرض کند کہ بدر یہ پوش دن خلدت شب پلاس در گروہ ایسا۔ و

دارد و) غمگیر نہ دکن میں (کفنی لگئے میں بعین فریب دادن از ان پیدائیت دوور از  
اونا) فرط غم سے مرنے پر تیار ہوا۔  
پلاسک القبول برہان وجامع درشیدی دار دو) فریب کرنے دھوکا دینا و خاکن۔  
بروزن تبارک بعین خلاکت و بکت (شرف پلاسک القبول برہان وجہا گلگیری و سروری و  
شفر و سه) در گوشمال خصم محابر و امداد رکھنا صری وجامع درشیدی مراد فہمان  
بل کان سیہ گلکیم سزای پلاسک است ہنچا پلاسک کہ گذشت مؤلف عرض کند کہ ہمین حل  
آرزو در سراج کویدکہ ظاہر اکاف در یہا برا کاست دما صراحتش بر جلاسک کرد وہ دیم کہ موجودہ  
نسبت است مؤلف عرض کند کہ درست گتو گذشت و اشارہ آن بر پلاسک ہم کرد و ایسا (خل)  
کہ گدايان مغلوك غیر از پلاس لباس دیگر ندارند (ه) در فشن بکی تیخ چون چشم کور ہے پلاسک برو  
(اردو) بکت خلاکت بوث۔ تیخ چون پر مور ہے (اردو) دیکھو پلاسک  
پلاسک غصت مصدد اصطلاحی - القبول پہاڑا میان القبول اندیجہ الہ فرنگ فرنگ پاکس  
واند و آصفی کنیا یا از فریب دادن و فرمایہ بعین خوکیر وزین و صراحت کند کہ اسم جامد  
کہ ظاہر پہاڑی تازیت چنانکہ گذشت مؤلف فارسی زبان است مؤلف عرض کند کہ پلاسک  
عرض کند کہ ما بر پلاسک حقیقت پلاس عرض کند کہ پیاسی نسبت بعد ازین ہی آید از ان تصدیق  
و پلاس بجا شیگذشت غالباً از سند انوری کہ این می شود و گرچہ حقیقتیں اہل زبان و زباندان  
محمد راجحانڈ کور است پہاڑ این مصدد اصطلاحی ازین ساکت اندیکی از معاصرین یعنی کرید و درست  
را قائم کر دہ باشد حال آنکہ (پلاسک غصت) کویدکہ بالضم است والض و نون زائد آن بر

پل زیاده کرده اند وزین و خوگیر هم مثل پل این را معنی مگراه و کندرو آورده خان آزو در میان بلند باشد که هوا داخل آن می گذره در سراج بر لفظ (پالانی) همراهان رشیدی هم داشت اسب هم ازین بلندی محفوظی ماند از پاره عرض کند که اتفاق مخفیتین بالا غیر از برخان همچنین سواره (اردو) خوگیر موقت دیگرها بدود است و یکی از معاصین عجمی های برخان اتفاق دارد صاحب آصفیه نے خوگیر پلند زین لکھده بیکن و گوید که معنی اول باعترض است که یا می نسبت لفظ و کن میں مستقل زین کو بسی کشته میں جو همی نهود کجه پلان زیاده کرده اند که معنی زین خوگیر گزند مخفی نفعی این فسوب بزین و کنایه از اسب پلند و او نی یا پشمی ہو۔

**پالانی** الج قول برخان بفتح اول بر وزن پیانی که فارسیان استعمال زین برای اسب تندی کند اسب تندرو و مگراه صاحب سروری و پارس غریب و طبع بدون زین سوار شوند و گوید که ظاهر اخفف پالانی باشد معنی دیگر اسب معنی دو مجزئین نیست که اخفف پالانی گیرید که گذاشت لائق پالان و کندرو صاحب رشیدی بلا پالان ولیکن الج قول معاصین استعمال این بین خنی بسی کم که گذشت و کرایم کرده و صاحب جامع هم است (اردو) را تند او تیرگ هزار مدرگا (اردو) دیگرها

**پلاو** الج قول اند و خیاث بالفتح معنی نفت و طعام مردف نه باعترض مولف عرض کند که اسم جامد فارسی زبان پیش نیست و خادتا با برخ و روغن و گوشت درست کرده می شود و خصوصاً پلاو ایرانی بہتر از پلاوهند است که طبقاً قانون ایرانی در هند هم درست می گشته و آخر روزه ایم (اردو) پلاو - الج قول آصفیه فارسی - اسم غیر - ایک قسم کما که ناجوگوشت اور چاول ملاکر پکانے میں جیسے بخنی ملاو - قورمه پلاو وغیره -

**پلماہنگ** [القول انند بحواله فرنگ] و فرنگی بُوقت - پاک بیجام لکھم نعام - بگل ڈور راجہا  
بغیح اقل و رابع و سکون نون و کاف تازی و کیمیو برس کے چوتھے مئے -

بعنی حنان و چهار و رسن مؤلف عرض کند پل استیان - القول بہار و اند و  
که اگر چہ دیگر ہم محققین ازین ساكت اند آصفی معروف (لمبوری سہ) زمارش  
ولیکن معاصرین چشم تصدیق این جی کفند و گویند بران غنمه پر وردہ رو دیکہ پل استیان  
کل غنان و چهار ہم بیکل پلی است و آہنگ چشمہ سار سرو دیہ مؤلف عرض کند  
بعنی شمشش کہ خیدگی است و از نیک حنان کہ خاکہ و درست کرون پل باشد ببر و د  
و چهار بیکل پل خیدگی دار دخواہیان ہے و نالہ پا بعنی حقیقی است (اردو) پل باندخت  
تعریف در عرب استیان ایت مرگ براہی القول آصفیہ در یا کار استہ بنا نامندی نالے کے اوپر  
آن کر دند (اردو) حنان - القول آصفیہ - کچھ یا گھر یا عمارت کہری کر کے راستہ بخان دیوار پاند

**پلیل** [القول بہان و مسروی و ناصی و جامع و چہاگیری و رشیدی و سراج و متوید بابای  
فارسی بر ورن و محض فعل است کہ او دیگر صم باشد و فعل مغرب ہمیں (منوچہری سہ)  
خوارسن چحال من چنان دید کو ببارید از فره باران و ابل کو تو گفتی پلیل سودہ کتف  
داشت کو پر گلندہ کف اندر دیدہ پلیل کو صاحب صحیط پلیل و پلیل ہر دو امراء فعل  
کوید و بر فعل نیز ملکہ مغرب پلیل فارسی است و یونانی بابای و فاماڑی و ارتیفیس و  
و سرمائی پلیل و ہمودہ پر ترکی استرداد و در گھریزی بلاک پیپر و بہندی گل مرج - شرمندی  
است کہ در بعض ملاو ہند و بیکالہ و جزا ارملک دکن بہم جی رسد بہترین آن تند طعم و

تیرنبوی۔ فورع سیاہ آن گرم و خشک در سوم و سفید آن گرم در سوم و خشک در چهارم و سفید در حرارت کمتر از سیاہ و قوت فعل مسخ است و سفید تابع تراز سیاہ و سیاہ در حراقت شدید تراز آن ولا نفع تر و آن کا سر ریاح و موافق سرد فرما جان و مزیل آر و خ ایشان و مبدل رق اندیشه و قاطع جملہ طعام فلیپٹ و باید کہ ازان صاحبان جگر گرم و خشک قابل التسلیم و قرحد باطنی و درمیں بالم در محاری بول اختیاب نہیں و منافع بی شمار دارد (الخ) مؤلف عرض کند کہ اسم جاد فارسی زبان است (اردو) فعل القبول آصفی صخرب۔ اسم مؤوث۔ مرتع اس کے تین قسم ہیں (۱) دراز حور گنگ میں سرخ یا زرد ہوتی ہے (۲) سیاہ جو گول ہوتی ہے (۳) اپنید وہ بھی گول اور وہی مرتع کے نام سے کہتی ہے

**پل چکنہم** اصطلاح۔ بقول بھروسید ناصری **چکنہم** بحث این پل پل مکیم اسی آئید (اردو) است در تیراز۔ گویند مردم باج گیر و لہڑا رپل چکنہم (شیراز میں ایک پل کا نام ہے۔ مذکور سر پل نشستہ اند وہر مگذری و مسافری کے لائق۔ افسوس ہے اس ندی کا نام معلوم نہ ہو سکا ہی رسد بی اختیار ہی گویند کہ (چکنہم) کبی از جس پر یہ پل ہے۔

محاصرین بچکنہم گفت کہ ہر کب راه روکو یہ کہ (الف) پل بھی القبول بہتان وجہا گیری نہستہ پول ندارم و با جگیر جواہش ہی دہد کہ چکنہم آغا اول و سکون ثانی وجیم فارس پتختانی کشیدہ بدوں باج ستانی نہیں تو انہم کہ بپل اجازت خرچہ را گویند و

کذشتن دہم از ہمین مکالہ نام این پل (چکنہم) دب پل بھی فروش (ابن بکر) دشمن مؤلف عرض کند کہ حیف است کہ صریح نہ کرے من گرفتم عطاواردی بہنہ کو ہنر اکسی

که مشتریت چون بزرگیک اهل عقل کنون بخ حرف تصریف است از کثرت استعمال و بر امی مرد پیش فروش جو هریت نا صاحب سروری سهولت تلقیط باشی هرگز بدل خدمت پر تجاذبی چنانکه ذکر (الف) کرده و مند (ب) آورده (درست بدتری) امی گوئیم که همین مأخذ پیش از جو سرمایه دار و انش چون نہد و گان که هست که اول است (اردو) الف کوڑی بیوقوف رونق پیش فروشان بیشتر از جو هری نا صاحب نیست و الا صاحب آصفیه نے ناصری وجایز ذکر الف کرده اند و صاحب کوڑی پیش پیش کا ذکر کیا ہے۔

رشیدی ذکر (ب) ہم خان آرز و در سراج مل حکیم اصطلاح پهار بحواله محتاجات و نک ذکر الف فرماید که خلا ہرامگ است اپن این بجهاتی حقی سوم کرده گوید که جناب سر لعنه و پیش کرگز نسبت است در ترکی و چون از ترکی ای فرماید که آنچہ بر قیمت حقی شده (پل حکیم) اینیم اختلاف فارسیان با اترک شده این قسم اتفاق فارسی و نون بین الکاف والیم نام پی است ترکیب می گردد مثلاً عرض کند که پل حکیم که تا جری مال خود را صرف می وعشق کرده بر پول است که بجا ریش گذشت و پی نفت ترک است سر زان پل نشسته حکیم چکنیم می گفت ازان بزر بمعنی صاحب و دارندہ پس معنی پیش پی و حقیش بد پل حکیم شهرت گرفته ملک عرض کند پیش پول دارندہ و صراف و مجاز اخراج هر را که آنچہ درین باب رای صاحبان بخواهند گوید پو و مغفاره ازین که خراج هر هم پول دار و که رائج بر (پل حکیم) نوشته شد و آنچہ تحقیق پهار و مژده است مثل پول کی از معاصرین عجم گوید که اصل خان آرز وست در نیجا ذکور (فکر کرس بعد این پوچه و مخفیش پیش پو و چه در فارسی زبان ہست) ما توجیہ معاصرین عجم رای پیدا

## کوکوش بر دل پنجم گذشت (اردو) دیکھوں پنجم -

لیخ ابتوں بہان و چانگیری و سروری و جامع و ناصری و رشیدی و نویز و سراج و اندلس  
ادل و نافی و سکون خایی تعطه دار حق و مکور اگر ویند (حکیم نزاری سه) از بس افغان و ناہ  
قریاده که مردمان را فروگرفت سیخ په مولف عرض کند که اسم چابد خارسی قدیم است ولیخ  
قریاده که مبغنی بند شدن گھو (از دو) حق یققول آصفیه عربی - اسم مذکور یا گلا - گھو -  
نے سے پیشووا - صلوات مرم -

الف) **بیان** بجهت اقل و ثانی و سکونی مایل دیگر خاص را گویند و آن کفه ایست  
که از پشم یا پیشم باقی نمود و بر دو طرف آن در پیمان بندند و شبانان و شاطران بعدان تنگ  
انداز نمود و هم او حی فرماید که - - - - -

رب) پنجان بیهیم بوزن فلک سان معنی فلاخن. (مؤید الدین الفسطح) گلہ بامان  
و نہند از قدر کچھ راچونگ در پنجم پس اصحابان چهانگیری و رشیدی و ناصری و جعی  
ذکر این کرد و آندر خان آرز و در سراج بذکر ہر دو می فرماید کہ احراب بیان کرد و بہان  
غلط است که بفتح اول و قتح خاست چنانکه در سند بالاستعمل مؤلف عرض کند که الف  
اسمه خادم فارسی نربانت و (ب) افرید علیہ آن و مراجعت ماذداین بر پنجم کرد و ایم کرد  
سو قدر گذشت (اردو) الف رب گوپن دیکھو پنجم.

پیرز [ابقول سر بر عی پلام و رای چهل بوزن و معنی فخر زکه در فاتح الزرامی آید] معنی  
خورد فی کند در دستاں و غیره بسته باشند و فرماید که پیرزه باضافه های تیز آمده مؤلف

عرض کند که فاہر این مبدلش معلوم فی شود و صراحت ناخذش چمد را بخان کنیم که آن مخفف خواهد  
بی ناید (اردو) وہ مکولات جو دستمال میں باندھ کر لیجاتے ہیں۔ بگردیکھو فلر گک او فرز  
**پل زون استعمال**۔ بقول بہار و اندھڑ اردو بعنى پرستک است و آن را پرسوک نیز خوا  
پل ساختن مولف عرض کند کہ ہمان (پل خان آرزو در سراج می فرماید کہ مبدل شکست  
بیت) است کہ گذشت وازیکہ فارسیان و مخفف پرسوک است بعنى خلاف کہ جائز  
(پل زون) پہنی سخنی آور وہ اند کہ می آیدیں معروف مولف عرض کند کہ ما صراحت ناخذ  
چم درست پاشد بعنى (پل بیت) (اردو) پرستک بجا بیش کر وہ ایم پرسوک رافر ٹھیک  
ویکھو پل بیت۔

**پل ساختن استعمال**۔ بقول بہار و اند پرستک و اینهم چنانکہ چہار و چہال ولیکن بہر  
مراد ف پل زون کہ گذشت مولف عرض از افت کہ این را مخفف (پل پرستک)  
کند کہ بعنى پل بیت۔ موافق قیاس (سائب خیال کنیم چنانکہ (پرستک) را مخفف (خان پرستک  
کے) خم چوگر و قد افراخته می باید رفت کہ پل خیال کر وہ ایم و خلاف چنانکہ در سقف  
برین آب چو شد ساخته می باید رفت پل ارزو خانہ ہامقام خود قائم کند در سقف پل ہام  
ویکھو پل بیت و پل زون۔

**پرستک** بقول چنانگیری و رشیدی وجہ پل سہ پیغم اصطلاح۔ بقول بول چال  
و ناصری و بہان و اند با اقل و ثانی مکون پل کہ سہ روائق دار و صاحب رہنمای بحوالہ  
بسین زون و تائی شناۃ فرقانی مضموم بکاف سفر نامہ ناصر الدین شاہ قاچار سہم ذکر این

کر دہ مؤلف عرض کند کہ بایہی ہو تر دکھنے موافق قیاس است (اردو و) این خاتم  
این زائد است مرکب اضافی است یعنی یا تین کانون کا پل۔ ذکر یعنی وہ پل جس  
پل کر سہ چشم یعنی سہ در تیار سہ روائق واقع کے چار پائے ہوں۔

**ملپشت** القبول بہان بفتح اول و ثانی و سکون شین و تاءی قرشت (۱) پید و مردار و حجر  
و (۲) تکبی۔ صاحب سروری بر معنی اول قافع (است و کسائی لھ) باول ٹاک مراد  
ناپاک روایت کو مدربان زاکہ دل و دیدہ پید است و ملپشت کو صاحبان ناصری و  
مؤید و جامع ہمپر باش۔ خان آرز و در سراج ذکر معنی اول کر دہ می فرماید کہ معنی دو ص  
مجاز آئست۔ صاحب رہنمہ بحوالہ سفر نامہ ناصر الدین شاہ قاچار یہم این را المعنی اول آور  
مؤلف عرض کند کہ اسم جامد فارسی زبان است و تک نیت کہ معنی دو ص مجاز معنی اول  
باشد (اردو و) (۱) پید یا پاک۔ خلینہ طرد (۲) تکبی۔ وہ شخص جو تکبیت زدہ ہو۔ بدحال  
مغلس۔ ذلیل۔ خوار۔

**پل شکستن** مصدر اصطلاحی۔ بقول بسی داری پوچل ہمہ بمن کد اٹکنی پوچل دو لہ  
برہان و جامع (۱) کنیہ از محروم مادن و (۲) فلک پل بر دلم خواہ شکستن کو کن آب  
(۳) بی طاقت شدن صاحب بحر بزرگ رہو صفت بولی مدارم (نتظامی ہے) ازین  
معنی بالامی فرماید کہ (۱) محروم کر دن و (۲) سیلچا ہم چنان در گذار پو کہ پل شکستن بمن  
غرق نہوں ہم۔ پہار بی طاقت و بی بہرا این رو دبار پو صاحب چنانگیری در ملحتا  
گرو ایند ان قافع (عاقانی ہے) عاشق مختشم بر معنی اول دو ص قافع و صاحب رشیدی

ہر بائش حیف کہ ہر دو محققین انساد بالا را سخن گوید کہ پہلی عربی یہم گذشت ولیکن صحیح متعلق بینی اول و دوم می دانند و فرق واقعی ہے باسی فارسی است مؤلف عرض کند در لازم و متعددی نئی کنندخان آرزو البتہ کہ فنا ہرا این مبدل بلجندہ کہ موجودہ گذشت خور برین کردہ فرماید کہ معنی سوم صحیح ہست بمعنی دو مش چنانکہ اسپ و اسپ و اصل و سند خاتمی را ہم متعلق پہنی ہعنی داند موڑ این ہمان بلجندہ کد در موجودہ مذکور شد عرض کند کہ مصدقہ کرنے لازم و متعددی ہر سبجی حقیقی ہر چیز بستہ و ضائع شده مثل خون آمدہ سخن چہابہم کنایہ حقیقی است و دیگر معاون بستہ پس این را مبدل و مخفف آن گوئیم و ہر و سیار مجاز (اردو ۶۹) (۱۱) محر و مہ ہونا (۲۱) سخن خاص این مجاز آن واشارہ این مدد بجا بے طاقت ہونا (۲۲) محر و مکر نہار وہ خرق کننا کر دو ایم جب است از محققین کہ میں سند پلخند و العقول برہان و رشدیدی و جامع و شدید را بر بلجندہ ہم آور دو اند (اردو ۶۹) (۱۱) کوئی بفتح اول و ثانی و دال پی نقطہ و مکون ثالث بلجندہ کے دوسرے سخنے (۲۳) شراسو ایسوہ مذکور کہ ضمیر متعلقہ دار پاشد (۱۱) تخت مرغ و دہمیوہ پلخندہ العقول مخید مطبوعہ مطبع نوکشور بضم کہ (در ون آن گندیدہ و ضائع شده باشد) دو ایم معنی فراہم آور دو وہ بالامی یہم نہادہ و (حکیم سوزنی ۱۷) دو خایہ گندہ و پلخندہ بشد (۱۷) بفتح اول کیس بستہ و یک بار و یک بیٹھ تو اور ہم اندر وقت بیٹھکت و بخیت ہم آنچہ پیسوہ و یک بیچارا باب مؤلف عرض کند کہ الگی دز ردہ کو صاحبان سروری و ناصری بمعنی در دیگر نسخ طبی این لغت رانیا قیم و لیکن عماں اعل قافع خان آرزو در سراج بذر کر ہر دو ہم کوئند کہ بلجندہ پہ موجودہ و پلخندہ پہ پاسی

فارسی ہردویکی است و ناہر این مبدل آن برد۔ صاحب ناصری ہمین را بدال چھکلہ خوب  
باشد چنانکہ اسپ و اسپ و اسچی پوچھدہ گذ فرقانی آور ده صراحت خوشی کند کہ ہرگاہ  
ہمان اصل است و تفرقہ کہ در معنی می نمایم آتش در خانہ کاہ پوش افتد گھولہ ہائی کاہ  
کلم التعاقی صاحب موئید است این ہم بچھا علف کہ ہنوز آتش در میانش باشد پھر  
سر معنی صحیح باشد کہ بر بغزندہ مکور شد ادارہ ہردو ہمین را بیغزندہ گویند۔ صاحب  
جامع الف را بروزن نہفته آور ده و افتاب  
در کھیو بلغزندہ۔

(الف) ملطفہ	الف بقول بربان و نسہہ اول و دوم کند خان آرز و در سراج ہنڑہ
(ب) پلضده	جانانگیری و روشنیدی لفتح جامع مؤلف عرض کند کہ الف بقول حاصہ شیخ

اول و ثانی و سکون فاء لفتح فرقانی پا پرچھ ہما اصل است واب، مبدل آن چنانکہ زرثشت و زر  
و گلولہ ہائی علف سوختہ را گویند کہ چون ۲۰ و ہر دو اسم حاقد خانی زبانست ادارہ الف و ب،  
در خانہ علفی افتد زور آتش آنہا را بہوا کا وہ یو لا جواہ لگنے کے بعد حواسین آئیے۔ مگر

پلک	بقول بربان و جامع لفتح اول و ثانی بروزن فلک (۱) پلک چشم را گویند و
	و حی بمعنی او بختہ ہم آمدہ و لفتح و کسر اقل و سکون ثانی ہم بمعنی اول است کہ آن را ایت چشم پیکویند و لجری بخن۔ صاحب جانانگیری می فرماید کہ با اقل و ثانی منتوح و با اقل کسر ثانی زده ہردو اعراب صحیح است ہردو معنی (امیر خسرو مله) تیرت سواد چشم عدد حک کند چنانکہ ہونہ آگہی پر دیدہ و نہ در پلک پر دم (و دم) پلک ہی نہ دل ہمی بر جنپت کو چو جادہ می کر لب اذ فسون یکنیا نہ ہے صاحب مردمی مکبرہ اتر جہہ جعن گفتہ (خواجہ

سلمان لـه) پلک بود زگس چشم پر آب من یـه نیلو فریت کونکند میل آفتاب چـه و فرماید کـه  
بـحـرـت لـامـنـیزـآـمـهـ صـاحـبـ نـاـصـرـیـ هـبـرـانـ بـهـانـ صـاحـبـ رـشـیدـیـ نـبـتـ معـنـیـ اـوـلـ حـرـتـ  
کـوـیدـ وـ ذـکـرـ مـعـنـیـ دـوـمـ هـمـ کـنـدـ صـاحـبـ بـجـرـیدـ مـعـرـوفـ رـاـصـنـ سـوـمـ قـرـارـ دـادـ وـ ذـکـرـ مـعـنـیـ اـوـلـ  
وـ دـوـمـ هـمـ کـرـدـ خـانـ آـرـزـ وـ دـرـ سـرـاجـ مـیـ طـراـزـ دـکـهـ بـالـفـتـحـ بـاـمـ چـشمـ آـمـاـشـهـورـ بـکـسـرـ اـوـلـ وـ مـکـنـ  
دـوـمـ وـ بـحـرـالـ قـوـسـیـ گـوـیدـ کـهـ بـعـثـحـ اـوـلـ وـ سـکـونـ ثـانـیـ لـحـافـ چـشمـ وـ فـرـمـایـدـ کـهـ آـنـکـهـ تـرـجـمـهـ جـهـنـ عـلـیـ  
نوـشـتـ اـنـ خـطاـ کـرـدـ اـنـدـ چـوـاـ کـهـ جـهـنـ قـرـگـانـ رـاـ گـوـینـدـ وـ آـنـ مـوـئـیـ اـسـتـ وـ اـیـنـ لـوـپـتـ وـ خـیـالـ خـوـ  
طـاـهـرـیـ کـنـدـ پـلـ وـ پـلـکـ بـهـنـدـیـ نـیـزـ هـمـیـنـ اـسـتـ وـ دـوـرـ بـنـاشـدـ کـهـ درـ فـارـسـیـ اـصـلـ نـیـزـ هـمـیـنـ مـعـنـیـ آـمـهـ  
وـ پـلـکـ تـصـغـیرـ مـلـ وـ غـایـقـشـ اـزـ کـشـتـ اـسـتـعـالـ تـصـغـیرـ لـفـظـ اـصـلـ هـجـوـرـشـدـ وـ دـوـرـیـنـ تـصـغـیرـ تـحـرـیـقـیـ هـمـ رـاـ کـهـ  
تـخـیـفـ لـعـجـلـ آـمـهـ وـ مـیـرـ خـلـیـهـ الـرـجـمـهـ نـظـرـ بـلـفـظـ اـصـلـ پـلـکـ لـفـتـجـتـیـهـ بـنـشـهـ (ـاـنـتـهـیـ کـلامـهـ)ـ زـلـهـ بـرـدـارـشـ  
بـهـارـ بـرـ بـاـمـ چـشمـ وـ لـحـافـ چـشمـ گـانـ (ـاـمـیـرـ خـسـرـ وـ لـهـ)ـ دـرـیـنـ گـفتـنـ پـلـکـ بـرـ هـمـ غـوـدـشـ یـهـ دـرـ آـمـهـ  
خـوابـ مـرـگـ وـ خـوشـ رـبـودـشـ یـهـ (ـوـلـهـ لـهـ)ـ هـنـهـاـ دـرـکـسـ بـرـ خـطـبـرـ چـشمـ چـنـانـ یـهـ کـهـ پـلـکـ هـمـ چـنـوـنـهـ  
نـهـ دـانـ کـهـ حـیـرـانـ اـسـتـ یـهـ (ـطـاـشـانـیـ تـحـلـوـهـ)ـ اـگـرـ زـرـوـیـ توـنـظـارـگـیـ بـهـ بـنـدـ وـ چـشمـ یـهـ زـلـکـ  
وـیدـ وـ کـشـاـیدـ دـرـ بـیـکـهـ نـظـرـشـ یـهـ (ـوـالـهـ هـرـوـیـ لـهـ)ـ دـاـکـرـ دـهـ زـلـکـ چـشمـ گـرـیـانـ یـهـ دـرـ پـاـ بـهـ رـایـ  
قربـ نـیـرـ وـانـ یـهـ (ـحـارـدـ اـبـ بـیـگـ جـوـیـاـ لـهـ)ـ اـزـ پـلـکـ دـوـ چـشمـ قـرـبـ وـ چـشمـ چـهـ گـوـیـاـ کـهـ رـبـاعـیـ شـعـایـتـ  
یـهـ مـوـلـفـ عـرضـ کـنـدـ کـهـ صـاحـبـ عـیـاثـ اـیـنـ رـاـ دـوـ هـمـیـنـ مـوـیـ قـرـگـانـ گـفـتـهـ لـیـزـ تـسـاحـ خـانـ  
آـرـزـ وـ اـسـتـ کـهـ بـرـ بـحـقـقـتـیـ کـهـ تـرـجـمـهـ جـهـنـ عـرـبـ گـفـتـهـ اـنـدـ اـیـرـادـ جـهـنـ دـادـ مـعـرـیـ بـهـنـیـ یـوـیـ  
قـرـگـانـ تـسـلـیـمـ کـنـدـ وـ تـصـوـرـشـ جـهـنـ مـعـلـومـ فـیـ شـبـوـدـ کـهـ پـلـکـ بـجـیـاشـ خـلافـ وـ بـاـمـ چـشمـ اـسـتـ نـهـ مـوـیـ

فرجان معاصرین عجم پلک را لفظ فارسی زبان تسلیم کرنے والے بعض مسوی فرجان سمجھ داند اما در  
حال متعلّق نیست و در کلام متاخرین بصیرت مسوی فرجان یافتہ ہی شود (آخر و سبق  
سوzen پلکا کرد ام سوئی چون پنہہ و مہنا کرد ام روئی ہے اقاوہ ہزار یوسف و ہر ہوا سی چون  
کرد ام کوئی پہ بعض محققین اور وکر این رالفت فارسی مذکونہ اندیشہ دری خوردہ  
و معنی دوم مجاز باشد و باقی باز محققین اہل زبان تسلیم کرنے کے مقصود از آذیزش است  
ذ آذیزش کہ آذیزش در مسوی چشم ہم باشد (اردو) (اپنے پا). مذکور دیکھو ماجمہ پشم۔  
۶۷، آذیزش - مؤثر (۲۰) پلک لقول آصفیہ۔ ہندی۔ اسم مؤثر۔ فرو۔ آنکہ کے بال  
مؤلف عرض کرتا ہے کہ آپ کا تسامح ہے کہ آپ نے اس کو ہندی خیال کیا۔

**پلکان** الجول بہار بالکسر و تشدید لام و درجہ و مرتبہ و پایہ از نزد بانی  
کاف تازی نزد بان و زیست پایہ (ارادتکان) پس این طاہر جمع آن است بجاءده  
و اضعیہ) از دیدہ ہا منوز اثر بگان بیات کہ بای ہو ز جذف کر دوہ بجا پیش کاف خاری  
پلک شام آن گخارہ طرف بام بود کی خان آور دن قبل اول و مون جمع بھبہ آنست  
آرزو در چران ہدایت صراحت مزدیکند کہ محققین بانام و نشان این را بصورت آن  
زینہ چوپیں پایہ باشد (ملاظ فارسی) ہندی چو جامدی آور دن و خور برحقیقت بکر دندہ  
خرمی فصل را بطاق بلند بکر پلکان چیار خصوصیت نزد بان چوپیں کہ قائم کر دندہ  
است نزد بان بہار پلک عرض کند آرزو دست لقول معاصرین عجم مزدیکند  
کہ پلک بفتح اول و ثانی مشد و بروز نعل بخدا (اردو) سیمی کے ٹپے۔ مذکور پیشہ میان

پل کر دن استعمال۔ بقول بہار و انتقال عقول آصعیہ عربی۔ پلک چھپ کانے میں۔ معرف (داستاد فرنخی سے) برآج چھون پلک مارنے میں۔ وہم کے دم یا آن کے پل کر دن و گذارہ شدن پلز بزرگ سجزہ آن میں۔ ذرا سی دیر میں۔

باشد و قوی بہان پل مؤلف عرض کند پل کشیدن مصدر اصطلاحی۔ صاحب آصفی کہ مرادف (پل بستن) است کہ گذشت۔ توڑا میں کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند (نکبوری سے) ابر رانیست پیش کر زور دیا کہ مرادف پل کر دن و پل بستن است کہ گذشت لذ روپہ موج سیلاب سرٹک من اگر پل (قصی گونا باوی سے) محیط از سپہ دھنل کشم کر کنہ پل (اردو) دکھو پل بستن۔ پل بست نہ سکان برد پل کشم کو دار دی کی خوبی پلک زر دن مصدر اصطلاحی۔ بقول بلکن لسان احباب بہان فناصری و سراج نبیل بلکہ بحرانک مدت کہ طرفہ العین باشد مؤلف توڑا میں کوئی تکمیلیں بحث این ہمہ بھائیں میل اردو دکھو بلکہ عرض کند کہ صحنی حقیقی مصدری این مژہ زد پل کشیدن استعمال۔ بہار و اندہ بکرا میں لہزی و حرکت فرمان بکر دن است و معنی حاصل ساکت (ابوالطب کلیم) ملا جاڑہ گرانہ تند و پل مصدر طرفہ العین خیکر فارسیان گوئیں تبع ثیر است کہ زوریل ہمہ صرف کندن پل شدہ پل دکٹ زر دن ایعینکار کر دم کیا یعنی در مؤلف عرض کندکہ پل راز پایہ پر اندھتن و خواب طرفہ العین و بحدت تمام تر اردو ہلکہ و ضائع کر دن است (اردو) پل کرنا میں اکٹھیں پلکوش بقول اندہ بحوار فرنگ فرنگ بفتح اقل و ضم ثالث نوعی اڑگل است مؤلف عرض کند کہ معاصرین عجم بزر بہان ندارند و دیگر ہمہ محققین ازین ساکت مصدر محیط کہ

حقیقت مفردات طب است این را نیا و رده حیف است که حقیقت مزید این معلوم نشد  
اردو) پکوشاں فارسی میں ایک پھول کا نام ہے۔ افسوس ہے کہ اس کی تعریف  
مزید معلوم نہ ہو سکی۔ مذکور۔

لیکہ | بقول بربان و ناصری بصیرم اول و ثانی وفتح کاف بمعنی طعنہ و سرزنش و سخنان  
درست نافہید و گفتگو و سخنان کنیا یہ آمیزہ کہ استنباط معانی بد ازان توان کر دیکھی پڑی  
و فرماید کہ ملکن ہم بنظر آمدہ کہ بجا ہی ہو زنوں ہاشد۔ صاحب جامع بمعنی طعنہ و سرزنش  
خانع خان آرزو در سراج ہم ذکر این کردہ مؤلف عرض کند کہ معاصرین عجم ملکن را  
اسهم جامد فارسی قدیم و ائمہ و این رامبدش چنانکہ کرآن و کراہ و چوتان و چوتاہ حالا بہ  
تر بان فارسیان نیت (اردو) طعنہ۔ مذکور سرزنش۔ مؤلف۔

لیکہ | بقول بربان و چہانگیری و مصروفی و ناصری در شیدی و جامع و سراج لفظ اول  
و سکون ثانی و سیم۔ خاک را گویند و عبری تراب خواند (درست بہرام) کجا تو رو  
کجا ایرج کجا سلم کو اجل پاشید بر خارشان پمپ کو مؤلف عرض کند کہ اسم جامد  
قدیم است و حالا بزر بان معاصرین عجم نیت (اردو) خاک۔ مؤلف۔ بیٹی۔

پل مالان اصطلاح۔ بقول بہار و ائمہ کند کہ وجہ تسمیہ این بوضوح نہ پیوست۔

بحوالہ مלהات پہیم و نون آخر ملی و بندیت (اردو) پل مالان۔ ایک پل کا نام ہے  
بزر دیکھ ہرات میکند را اول آن پل رہتا جو ہرات کے قریب واقع ہے جس کا باقی  
و بعد ازان ہرات بنائے کرو مؤلف عرض میکند را اول ہے۔ مذکور۔

**پیروزه** اصطلاح - بقول اندیجوا لہ فرنگی فرقی است که ز ای فارسی برلام بدل نشود  
فتح اول و سه ثالث و قوح دال چهلہ معنی پروردید و بدو نزد استعمال تسلیم کنیم معاصرین عجم بر  
و افراد مؤلف عرض کند که تبدیل خلاف زبان ندارند (اردو) و چیز پروردید.

(الف) **پرس** الف - بقول براں وجامع بروزن کرس معنی (ا) اضطراب شد  
(ب) **پرسه** و دست و پاگیر کردن و (ب) شتم ساختن و دروغ گفتن و هم او  
بر (ب) گوید که بروزن و سوسه معنی الف است صاحب اندیجہ باش در هر دو  
- صاحب ناصری نذکر (الف) ذکر (ب) هم نیز آن کرد و براں گفت صاحب چهانگیری بر  
(ب) قافع - صاحب سروی نذکر (ب) بهر و معنی گوید که در مؤید الفضل پیغمبر مخدف نیز آور  
صاحب رشیدی هم (ب) را آورده و خان آرز و در سراج هم نقش کرد و مؤلف عرض  
کند که (ب) اصل است اسم جامد فارسی زبان معنی اضطراب و اتهام و دروغ گوئی و  
(الف) مخف آن و اگر نزد استعمال - - - - -

(ج) **پرس** هم بین معنی حاصل شود آن را هم مخف (ب) و ایم (اردو) (الف) و  
(ب) و (ج) (ا) اضطراب - ذکر (ب) اتهام - مذکور - دروغ گوئی - مؤلف.

**پرسه** (ا) بقول سروی بچوا لہ مؤید و بقول (ب) تخته و لوحی که ابجد و غیره براں نویسند  
مؤید مراد ف پرسه که گذشت و اشاره اینها اطفال وغیره بخوبی (خواجه عسید بویی شم)  
معنی چند را نجا نمکور - صاحب چهانگیری گویند نخست چون پدرم پیغمبر کنار نهاد پوچھلید  
که پا اول مفتوح بشانی نزد و یهم مفتوح و لخت که نخوادم ازان بغیر زبان نکو و نسبت معنی

اول برہت قانون۔ صاحب سروری بذریعہ عرض کر دے ایکم کہ این مخفف آنست و معنی دو م  
دو م نسبت معنی اول دروغ و تہت گوید۔ اسم جامد فارسی زبان دانیم و تصدیق معنی  
صاحب ناصری برعکس دو م قانون۔ صاحب جست اول باعتبار مخففین ابل زبانی کنیم اردو  
این را مراد ف پسہ ہم کفہ و معنی دو م ہم آور دا د کیھو پسہ (۲) و تجھی جو تبدیلیں فوٹت و خوا  
خان آرزو در سراج بذریعہ دو م می فرمائیں کہ مشت کتابت کے لئے کام میں لاتے ہیں۔ صاحب  
معنی اول بد و نہیں گفت خلاستہ مؤلف آصفیہ نے تجھی پر فرمایا ہے۔ اردو۔ اسم  
عرض کند کہ ماقیقت این معنی اول برپسہ مؤلف۔ چھوٹا تختہ لوح۔ پی۔ تجھے مشق۔

پلندی [القول رہنمای سفر نامہ ناصر الدین شاہ قاچار بالضم کسی کہ باشندہ پولند باشد  
مؤلف عرض کند کہ پولنڈ بوال ہندی درا ملکی زبان ملکی است دریور پہ بغرب  
روس فارسیان بہمان پولنڈ راجحہ و تبدیل مفس کر دند و پس ازان یا می نسبت در  
آخرش زیادہ کر دے پلندی کر دن چنانکہ میتی و عزی (اردو) پولنڈ کا رہنے والا۔

پلندین [الصطلاح۔ القول اند و مoid لفتح و بمعنی اول و سومہ مجاز حجاز (اردو)  
اول و ثانی و سکون نون و کسر وال مجهول و قلیل (۱)، اطراف (۲) د کیھو پلندین کے پہلے  
کبسا اول معنی (۱)، پیرامون و (۲) چوتھا بالائی معنی۔ اسی کو دروازے کا داسا کہتے ہیں۔  
درخانہ و (۳) بعضی چهار چوب درخانہ راجھ صاحب آصفیہ نے داسا پر فرمایا ہے مندعاً اسم  
کفہ اند مؤلف عرض کند کہ مبدل پلندین و مکثری کا مکمل ایامی حل جسے دیوار پر رکھ کر اور پس  
چنانکہ اسپ و اسپ و بعضی دو م کنیہ حقیقی اتریان دلتے ہیں (۴) د کیھو پلندین کے دو سے سچے

**پنگ** | تجویل بر بان بفتح اول بوزن خدگ (۱)، جانوریست معروف و دو نوعی از رنگ کبوتر و اسد، جانوری که دشمن شیر است و (۲)، جانوری که آن را زر باز گویند و (۳) پرچیز که در آن نقطه های از رنگ دیگر باشد و دو چهار پا ای رانیز گویند و آن چهار چوسبت بهم وصل کرده که میان آن را بانوار و امثال آن بباخند و بران بخواهند و این دریند وستان بیشتر متعارف است و (۴)، بکسر اول و ثانی از پیش آستانه تا نهایت صفت در بوار را گویند یعنی میان در صاحب چهانگلیزی برخی اول و ششم و هفتم قناعت کرده صفات سروری نمذک معنی اول و دوم و پنجم چوسبت معنی ششم گوید که آن را کت هم گویند. صاحب ناصری ذکر معنی اول و ششم و هفتم کرده (حکیم فرنخی ۷۰) بزرگواری جنسی است از فعل ایمرو چنانکه هست نوعی است از حصال پنگ که وازندش سخن پیش هم پیدا است (از قاعده) زرشک زین پنگش زپرخ بد رفیر کو سیاه وزرد نماید همی چو پشت پنگ که مخفی میاد که درینجا از پنگ اسپ ابلق مراد است که داخل مخفی پنجم است صاحب رشیدی همچوی ناصری در پرسه معنی صاحبان جامع و مجموع در پرسه مخفت سخن شفقت با بر بان - خان آزر و در پرخ پدایت نمذک معنی اقل برامی همی ششم سندی آورده (اشرف ۷۰) پی خواب بهارش غرض گردید که پنگی بیدیاف از سایه بیدی یعنی کوه لزو در سراج نمذک معنی دوم و سوم و چهارم و ششم و هفتم گردید که مخفی چهارم گرفتن خط است و بدین معنی (اشرسکا و پنگ) است و خلاصه دشمن شیر میان پنگ بود که آن را بحری تتر نام است و جانور دیگر نبود. زله بردارش پنجه ای این معنی اول و ششم قناعت کرده صاحب رهنما بحوال سفر نامه ناصر الدین شاه قاچار

له) معنی یوز آورده که بهندی چنیا گویند. صاحب صحیط بر پنگ گوید که بفتح باعی فارسی اسم فارسی زبان نظر عربی است و ببرگی قیدان و بهندی عیند و آن حیوانی است شیوه پر نیز در شکل در پنگ و صورت آن شیوه پر شیر ال آن کوچک تراز آنست در جمله و بزرگ تراز میگ و بیشتر تراز شیر گرم و خشک پیچیده اجزای خود و برای بعضی امراض نافع است (الخ) مولف عرض کند که آنچه صاحب صحیط تعریف کرد متعلق بهمنی اول است که محققین بر جانور محرد قناعت کرد و اند و همین است در هندی عیند و آن دهنی دوم داخل مخفی تخم است که کبوتری را در هندی چیت کوبرا خوانند فارسیان پنگ گویند و اسب ابلق را هم پنگ گفت اند و این هردو داخل همان تسمیه سمنی پنجم باشد و از معنی سوم همان نظر مولا است که دشمن شیر است که ذکر شد و معنی اول گذشت که بهندی عیند و آنام دارد بعض محققین به بی تحقیق آن را جانوری و رامی سمنی اول و انته اند نسبت بمنی چهارم عرض می شود که خان آنده درست گوید که نزد آفاد را جهود پنگ گفتن درست نیست فارسیان آن را (اشتر پنگ) و (اشتر گاو) و (اشتر گاو پنگ) نامند و با هم احت این بر (اشتر گاو پنگ) کرد و اینم و بحث خصوص بر (اشتر پنگ) و (اشتر گاو) هم و بمنی پنجم مجاز معنی اول که نظر پنگ زرد و سیاه مخلوط و از دیگرین شیر از نیخاست که فارسیان مطلق هرچیز ابلق را پنگ گفتهند بر سیل مجاز نوبت معنی ششم عرض کنیم که پنگ بدین معنی لغت سنسکرت است و صاحب ولیل ساطع ذکر شد که در و فارسیان تعریف آستان این کرد و اند و بمنی هفتم اسم جاده فارسی زبان و بمنی هشتم معنی و نه صاحب بیکه یوز را پنگ گفتهند و این دلیل بی خبری شان است از تحقیقت محققی باشد

صاحب رہنمائی کو پھنسنے کیم نام است (اردو) (۱) قیندوا۔ بقول آصفیہ۔ ہندی: بھر  
نگر۔ ایک درندہ کا نام جس کو فارسی میں بلنگ کہتے ہیں۔ ایک قسم کا چیز۔ بالکل مؤلف  
عرض کرتا ہے کہ جو شیر قدیم چھوٹا اور پیٹ سے ٹراہوتا ہے وہی قیندوا ہے (۲) چنگر اقبال  
آصفیہ۔ ہندی۔ ابلق۔ یغید اور کالے رنگ کا۔ داددار چنلا۔ مؤلف عرض کرتا ہے کہ  
دکن میں اُس کبوتر کو کہتے ہیں جس میں زرد اور سیاہ پر ملے ہوئے ہوں جو بلنگ میں شیر  
کا مشابہ ہو۔ مذکور (۳) دیکھو پیدے سختے بچہ قیند دے کے سوا کوئی دوسرا جانور نہیں ہے۔  
شکار یون کا قول ہے کہ قیند واشیر سے زیاد غصیلہ ہوتا ہے اور جب مگر تا ہے تو شیر کی  
پروانہیں کرتا اگرچہ اس سے مارا جاتا ہے لیکن مقابلہ ضرور کرتا ہے (۴) دیکھو اشترنگر  
(۵) ابلق (۶) بلنگ۔ بقول آصفیہ۔ ہندی۔ مذکور چارپائی۔ بڑے پاؤں کی اوپنی چارپائی  
جوانوار سے بنی جاتی ہے۔ مؤلف عرض کرتا ہے کہ زبان غنکرت کا لفظ ہے (۷) دیوار  
کی خصوصت جس کو دکن میں مندم کہتے ہیں۔ موتت۔ مندم غالباً بلنگی زبان کا لفظ ہے۔  
(۸) چنلا۔ ہندی۔ اسم مذکور۔ دیکھو امرے۔

بلنگ	افکن	اصطلاح۔ بقول بہارو	پلکھان گوزن افکن	اصطلاح۔ بقول
انند کنیا یہ از مرد شجاع و دلاور از عالم شیر	نہ بھرو بہان و (چہانگیری در مختارات)	و رسیدی		
و پسل افکن	مؤلف عرض کرنے کے اسم فائل	و سراج وجاص دا، دلاوران و بہادران		
ترکیبی است دیگر ہیچ رار (و) دلاور	صاحب مؤید کہ باہر سہ شجاعن فارسی			
یعنی (۲)، مردان دین (کذا فی الادات) و صحنی		شجاع صفت۔		

تکمیلی شیران آہو گیر و گنایہ از معنی اول مؤلف پنگر که او بود سالار زنگ ہے بدانت کا مد عرض کند کہ ہمین است تائید فضلا کہ تعذیط کات تو دیا نہنگ ہے مرگ است از پنگ بینی نمی و اینیم کہ (از ہر سہ تھیانس) مرادش چیت اوقش و گر که افادہ معنی قوت و توانائی کنر و اگر بوجو دستہ این را در اینی جنی اقل معنی دو معنی لعلی این قوت پنگ دارند و گنایہ از فناز

حکم گیریم بہرہ و معنی استعارہ است کنایہ ازین زنگیان و بخیال القب ہاشم نظر پوزنیش کہ (گوزن افغان) صفت تحقیقی پنگ است پس یک کاف خارس از دو کاف جمع شده خذف کنایہ نباشد و در ترجیح این گوزن را بین آہو کر دند (اردو) پنگر زنگیون کے شہزادے اور دو و این بی تحقیقی است گوزن چار پایہ کا نام بالقب مذکور۔

ایست کلان تراز آہو دو از دو شاخ دارد پنگ رنگ اصطلاح۔ بقول ائمہ  
فقیح (اردو) (۱) دلادر اور بہادر لوگ بحوالہ فرنگ فرنگ۔ اسپی کہ رنگ پنگ  
داشتہ باشد مؤلف عرض کند کہ معاہرہ اسم

پنگر بقول بہان وجامع و سروہی و موتی قابل تکمیل بہان و موتی و میہنی خاص سقلم شد معاصرین  
وزن پنگر نام پادشاه زادہ زنگیان بود جنم تصدیق این حی کند و گویند کہ این قسم پنگ  
و در میدان پرست سکندر کشہ شد صاحب در اسپان ترکی اکثر یافته می شوند (اردو)  
برہان گوید کہ بفتح اول ہم کفہ اند مؤلف و د گھوڑا جس کارنگ مثل قنید دس کے جو نہ کر  
عرض کند کہ صحیح بغتین هست (نظمی س) پنگ مشک اصطلاح۔ بقول بہان

و جامع (۱) مراوف فلنجٹک بفتح اقل و کتر کے دروغوش مشاپ پورت پنگ می باشد  
نام دار وئی و فرمایکہ گل این دار و بکھبہ ای مولف عرض کند کہ پنگ یعنی نسب پنگ  
(پشت پنگ) و بربنگ آن می ناید و تجسس کن یہ از پورت پنگ می توان گرفت و  
مشک می وہد و (۲) بیدشک راجح کفتہ اند مجاز مجاز باشد نوع جامد۔ ہمی ہون آخز  
صاحبان چہاگیری و موئید و روئیدی ذکر این امر معاصرین چشم تصدیق این می کنند و  
کروه اند۔ صاحب سروری بذکر معنی اقل و گیر ہمہ محتیں اہل زبان و زباندان ازین  
گوید کہ بھرپی سخلاط گویند و فلنجٹک و فلنج ساکت (اردو) پنگیں۔ فارسی زبان میں  
مغرب آنست (حکیم خاقانی س) حطر کنند اس کی پڑے کا نام ہے جس کا نقش تیند وے  
پنگ مشک پلخدا و پلواز ایک کے پورت کا سا ہوتا ہے۔ ذکر۔

از فضای صفاہان پر خان آرز و در سراج پلواز بحث این بدلیں پتوان می آبید چاہک جست  
بذکر سرور و معنی گوید کہ آنکہ قوسی بجنی دو ص ہم ناصری ذکر کردہ مراوف ہمان پتوان کے می آید  
نوشته خلاست مولف عرض کند کہ ناصر بمعنی او لش مولف عرض کند کہ ناصر احت نہ  
کامل ہذا فلنجٹک کر وہ ایم و اشارہ این ہمیں کہ بمعنی مثل پل اسٹ (اردو) دکھو پتوان  
محمد رانجی (اردو) (۱) دکھو افلنجٹک پلواس القبول برہان و جامع با و او بروک  
الناس بمعنی (۱) چاپلوسی و (۲) افریب صاحب  
(۲) دکھو بیدشک۔

پنگیں اصطلاح۔ تجمل اند و خیاث ناصری بذکر این می فرمایکہ این را پتوس ہم  
بالفتح مشاپ پورت پنگ و توصی از جامس گویند مولف عرض کند کہ بلوس پور خده

بعضی دوم گذشت و ملپوس که می‌آید مبتداً آن هم نوعی از فریب است صراحت مأخذش چنانکه تب و تپ و این فرمایلهش نباید ت چهدرانجا نذکور (اردو) را چالپوسی ایف بعد واو و معنی اقول مجاز آن که چالپوسی موقت ده، فریب نذکر.

**ملپوان** (القول ببران بعضیم اقول میروزن مقصدان ۱۱) بلندی اطراف زمینی را گویند که درین پیش از این زراعت کرد و پاشند و فرار عان بپالاسه آن آمد و شد کتند تاز راحت پامال نشود و معنی ترکیبی این پل مانند چه و آن بمعنی شبیه و مانند هم آمده در ۲۷) پشوواره کاه رانیز گویند مثاب جهانگیری ذکر معنی اقول کرد که ملپوان هم چه همین معنی می‌آید (امیر خسرو سنه) حسب نجود گرانبار از فروریزید پ آب و گل چو که بختی لوک لغزد چون گذر باشد پلپواتش چه اوله چیز که گردید از مشتری پیش تو اندرفت بر ملپوان بده صاحب مسودی معنی دو مرد کرد که کرد که می‌باشد اول هم بنظر سیده صاحب ناصری ذکر معنی اقول گوید که این در حقیقت ملپوار است که بجا بیش نذکور شد) صاحبان رسیدی وجامع بر معنی اقول قناعت کرد و اندخان آرز و در سراج ذکر معنی اقول گوید که می‌باشد دوم هم قریب بمعنی اقول است مؤلف عرض کنده که می‌باشد دوم اصل است و کنیه هادت است که جانی که رواني آب می‌باشد چون نهر و ماله - فرار می‌عن در پشتاره کاه و در و طرفش اند ازند و بالای آن از چوب هار چکری سازند که مثل پل مارضی قائم می‌شود و رزمانه باران و بعد از وقت معنی در و گیر فصل با خود روت آن نمی‌باشد و همین را ملپوار و ملپوان گویند که وارد و آن هر دو معنی مثل و مشابه آمده و دهن مخفف و آن است و معنی اقول مجاز آن که و پشتاره خاکی هم که در میان قطعات کشت برای آمد و شد قائم گشته بکار

پلوانی ختیر قائم کہندہ تا آب از کیس قطعہ پہلے و گھر رند و این مجاز امت کی بطلتی  
آن پشتوه خاکی را ہم پھان نام کردند (اردو) (۱) مندرجہ بقول آصفیہ مؤذن شو.  
وہ بلند راستہ جو کیا ریون کے درمیان آمد و رفت کے لئے قائم کیا جاتا ہے جس میں پاکی  
کے لئے راستہ بھی ہوتا ہے جس کو اوپر سے پاٹ دیتے ہیں (۲) وہ عمارتی کیا پل جو کہ تھا  
کہ انس کے دو گھنٹوں پر کلکشیان بچا کر بنایا ہیتے ہیں ماکہ نہ ریانا میون کا پانی ایک کمیت سے دوست  
کمیت میں گزر جائے۔ ذکر۔

پلوانہ بقول مؤید بالام موقف ہمان پرستو کہ گذشت کذافی الشرقا سہ در ز فانگوی  
بنی فراشک مؤلف عرض کند کہ غیر از نسخہ مطبوعہ مطبع نوکشور این را در و گز نسخہ  
نیا فتحم در نسخہ مطبوعہ ہم بجا نظر طفیل ہر دو فی الحال فیش نیت معنی لفظی این مثل پل کے بعد  
ترکیب پل با و آن ہای زائد است و معنی بل لار ایمیح مناسبت پر ترکیب یا فته نہی شود  
و بد و ن سند استعمال این را تسلیم کنیم کہ لغت تحریفی یافہ می شود جبکی غیرت کی پیوایہ ہارا کہ پ  
تحفی عومن نون می آیدہ پتھری کاتب این صورت پیدا شد و گھان غالب ہمین است۔  
و اشد اعلم صحیۃ الحال اگر سند استعمال این بدرست آیدا این را تخفف پالوانہ تو انہم گفت  
(اردو) دیکھو پرستو۔

پلوانہ بقول پروردی بفتح با و یا ہمان فعل کر و کہ بنی پرستو کہ گذشت مؤلف عرض  
پالوانہ کہ گذشت و فرماد کہ در فرنگ بیانی کند کہ در بخا ہمین قدر کافی است کہ این مسئلہ  
لذاری اور وہ صاحب رشیدی این را بآپا لوں پلوانہ است کہ بہو تقدہ گذشت چنان کہ اسے

و صراحت مأخذ این بربالوانه کرد و دیگر که پسر فرزی سده) چاپلوس خود را همی کند برگار نهایی بود  
نون عرض تحقیقی بجا نیز مذکور شد اما در آن پودکار چاپلوس پس پس مؤلف عرض کند که  
باوس بوجده گذشت و صراحت مأخذش پست  
و دیگر باید نه.

**پلوس** [بقول بربان بروز نهضت] مخفف کرد و دیگر ایم درینجا همین قدر کافی است که  
چاپلوس که غریب دادن داشت بچرب زبانی است این مبدل آن است چنانکه تب و قب  
سروری فرماید که چرب نهانی و غریب را گویند (اردو) و دیگر بلوس.

**پلوس** [بقول اند بحواله فرنگ فرنگ لفظی مختص میشود و شیردوشی و گیرمهه مختص اهل  
زبان و زباندار و معاصرین عجم ازین ساخت اند مؤلف عرض کند که بعض معاصرین عجم  
گویند که این لغت فارسی قدهیم است و در بعضی رسائل زرتشستان یافته می شود و حالا بر  
زبان متروک نمایه را وضع لغت ترکی است ولیکن مختصین ترکی زبان ازین ساخت اند  
شاتق سندی باشیم (اردو شیردوشی - مؤلف).

**پلوك** [بقول بربان بفتح اول و ثانی بواو] عربی عرض لام دو صد گذشت صاحب ناصری  
مجہول رسیده و بکاف زده (اعرفه و مخراج) این را تصحیف پلوك نوشته که بوقده گذاشت  
و (۲۲) تالاری که بربالاخانه سازند و اسما پلوك مؤلف عرض کند که صراحت مأخذ پلوك  
و چیز آنگریز هم که بعربی مطرائق نام است کرد و دیگر ایم و این مبدل آن است چنانکه الگا  
صاحب چهانگیری بمعنی اول و سوم قاف غایل و املک (اردو) دیگر بلوک که تینون سخن  
سروری این را مراد ف پلوك گفته که بجا

اول و فتح ثالث و سکون ثانی و نون معنی پوآن شاد و پوندہ کے صاحب ناصری گوید کہ این تبدیل است مؤلف عرض کند کہ حقیقت این بہ پہمان پوندہ است و آن مبدل بر وندہ که پوآن بیان کردہ ایم این مخفف آنست . ور موحدہ مذکور مؤلف عرض کند کہ صحت (اردو) دیکھو پوآن .

(الف) پلو ندر اخان آز ز و در سراج ذکر ناصری بر (اب) مأخذی دیگر گوید کہ قرین قیام (ب) پلو ندہ (الف) کردہ می فرماید کہ وہ تراز مخذل مذکور می نماید می فرماید کہ اصل بر قدر بفتح بروزن اروز بستہ جامہ و قماش کہ بر بندہ باشد کہ موحدہ بدل شدہ و آوچنا نکلہ بتازی رز مرخوانند و پرونده بدل آب و آ تو و پر بندہ مراد ف بر بستہ معنی بستہ شدہ آن یا پر هکس آن . صاحبان بر بان و جہاگئی از مصدر رسیدیدن کہ پیچائیں گذشت و نسبت (اب) ہم ہمین معنی نوشتہ اند (حکیم سویں) (الف) مخفف (اب) (اردو) (الف) (ب) راه پایید بر پید و رنج کشید کج کیسہ بایم و (ب) دیکھو پرونده کے پیدے مئے .

پلکم ابتوں بر بان بفتح اول و ثانی مخفف بروزن و معنی فله (۱) ما شیر جوان نوزانیدہ و (۲) نام درختی است خود روکہ بر کش پنچہ آدمی ماند و گلش بنا خون شیر می نماید و بخان محل سیاہ و برگ آن نارنجی کہ در بھل بایی سہندستان بسیار است و (۳) معنی بضاعت قلیل و انداز ہم و (۴) موی اطراف سر و (۵) چوبکی کہ ریسمان بر کمر آن بندند و در کش قلیل و انداز ہم و (۶) کٹھ تراز و ہم و کبر اول و فتح ثانی مخفف بروزن آرند تا صد ابی از ان ظاہر گرد و (۷) کٹھ تراز و ہم و کبر اول و فتح ثانی مخفف بروزن صد و (۸) ابر پیشم بود و آنچہ کہ می ابر پیشم بر خود گئیدہ باشد و (۹) درخت بیدی کہ بر کش جخ

ماند و بعضی گویند درخت بید شکل است که بید بیشتر آن پنجه دارد است و (۱۹) چوبی رانیز  
گویند لمقدار یک قبضه و هر دو سر آن تیرمی باشد و آن را بر زمین گذاشته و چوب درازی  
نمقدار سه چوب بر سر آن زندگا از زمین بلند شود و در وقت فردادن پر کر آن زندگ  
آ دور رو و آن بازی است مشهور که آن را (پله چوب) خوانند و بفتح آول و ثانی مشدو  
بروزن غله (۲۰) بعین درجه و مرتبه و (۲۱) هر مرتبه و پایه نر و بان رانیز گویند و باین معنی  
باشانی مخفف هم درست است و فرماید که باین وزن و باین معنی کجا می گرفت اقل تماشی  
نیز بظر آمده است و انداد اعلم صاحب ناصری نیز مخفی اقول گوید که بغاٹی اقل همی آید و  
این شیر را چون اگر هم کنند بسته می شود اند پسیرو لذتیز هم باشد و برای مخفی دو مر از امیر خسرو  
سند می آرد (۲۲) پنج گشاده گلی اعلی پله پک غرق نجون ناخن شیر ملیه بخود برداشتن ششم  
و یازده هم قناعت کرده (ذکر شیر و افی (۲۳) خسرو حملتستان با رگهش بر آسمان کو بایم  
در آن نر و بان چیز فردی نیان پله بخواهیم (حکیم سوزنی (۲۴) همه پلکه نیکی من از سپندان کلم کو بپوش  
پدی اند رهیار چند اخنم پا صاحب چاصح ذکر همچه معافی کرده (با مشتاقی مخفی دهم) صاحب  
سروری نیز این بعین سو مر کرده مخفی چاصح را می سرین گوید و نسبت هفتیم فرماید که مخفف  
پیله است و اپدیشم و کرم ابریشم هر دو را گویند و بجا می دیگر با پلکه مراوف قرار داده می طاری  
که (۲۵) پلک چشم هم و بجا می سهیم این را مخفی نیکی و دهشم و یازدهم آورده صاحب رشید  
بر ذکر مخفی اقول دو مر و ششم و یازدهم قناعت کرده بیهار بعین ششم و یازدهم قاعع ذکر  
که بدین معنی بعضی کم برگزنه اند و اضافت آن بیوی ترازو و بیزران شائع و باعده است

ستعل خان آرزو بگزینی اقل نسبت معنی دو مگوید که در فارسی بودن این محل تزویه  
ذکر معنی سوم و چهارم و پنجم و ششم و هشتم و نهم و یازدهم بحواله برخان کرد و صاحب وزیر  
بحواله سفر نامه ناصر الدین شاه قاجار گوید (۱۳) بمعنی مجرور نویسان هم و صاحب رہنمای  
با او و صاحب بول چال بحواله معاصرین عجمی ذکر معنی دهم و سیزدهم فرموده مؤلف عرض  
کند که اختلاف اعراب در معافی که در میان محققین واقع است ناقابل لحاظ که متصرف محاوار  
معاشر است ازینجا که ما بحث این اختلاف را ترک کردیم و این لغت در جلد معانی احمد جا  
خارسی زبانست و آنچه در معنی چهارم اختلاف در میان سروری و دیگر محققین را به یافته  
که او موسی سرین گوید و اینها موسی اطراف سرطان بر آغلطی کتابت می نماید حیف است که  
نسخه دیگر سروری نداریم که تصنیف آن کنیم معاصرین عجمی با سروری اتفاق ندازد و بمعنی پنجم  
و نهم این را فرید علیه پی دانیم که در انجا بر معنی پنجم و هشتم همین معنی گذشت وجادار و که  
آن را مخفف این گوئیم و نسبت معنی هشتم عرض می شود که مخفف پیکره یافته می شود که می آید و معنی  
ابریشم مطلق مجازش و معنی سیزدهم معنی ندویان عام است و معنی یازدهم پنجمی میشود مجاز  
آن مخفی میاد که صاحب صحیحاً اعلیم بر پیکر گوید که پلاس است و همین است حقیقت معنی دو م  
و بر پلاس می فرماید که اسم هندی است برگ آن گرم تر و باعفونیت بیار لبند اشتبه طبع  
و میتوانی و محل رمل و بوئر و ریاح شکم و منافع بیاردار و (الخ) و می گویند که جادار و که پل  
مفترس از همین پلاس باشد پنجم و تبدیل از نیکه این را شبر هندی گفتہ اند و آنچه نسبت  
پیده شک خیال صاحب صحیح است بر معنی هشتم پان و نیم و کرش گذشت و آن متعلق پنجم ششم

می فرماید و ائمہ اعلیٰ بھی قرآنی احوال (اردو) (۱۱) پک کا درود۔ و کن میں گلے اور پہنچ کی گئیں  
درود کو کہتے ہیں جو جتنے کے بعد پہلے سفرہ میں حاصل ہوتا ہے جو گرم کرنے سے بھم جاتا ہے  
اور شکر کے ساتھ نہایت ذائقہ دار ہوتا ہے۔ مذکور (۲۲) پلاس بقول صالح ایک درخت  
کا نام ہے جو گرم طبین مشتمل اور محلل ہے۔ مذکور (۲۳) تھوڑی سی پونچی۔ بعض اوقات قبل  
موقٹ دیں، اطراف سر کے بال یا اطراف سرین کے بال۔ مذکور (۲۴) دکھوپل کے پانچین میں  
(۲۵) ترازو کا چڑا۔ مذکور (۲۶) ابریشم۔ مذکور دیکھوپلیہ (۲۷) ملک۔ دکھوپان کے چھٹے میں (۲۸)  
دکھوپل کے ساقوں میں (۲۹) درجہ۔ مرتبہ۔ مذکور (۳۰) میری کاشتہ۔ درجہ۔ مذکور (۳۱)  
دکھوپلیک (۳۲) میری۔ موقٹ۔

**پنجم** خوارون احمد راصد اصطلاحی۔ صاحب رہنمائی کے موافق قیاس است (المجموعی ۱۵) مذکور  
بحوالہ سفر نامہ ناصر الدین شاہ تھا چار ذکر مضاف پڑھنے کو ہم مکن سکم پڑھنے میں ماری مبتدا  
ایں کردہ می فرماید کہ بعین قائم شدن نزدیک پانچ است ہا (اردو) مرتبہ رکھنا درج  
است صاحب روزنامہ سہم ذکر ایں کردہ رکھنا۔ برابر ہونا۔

لیکن تعریف خوش نگرده مؤلف عرض کند پنجم اصطلاح۔ بقول برهان  
کہ موافق قیاس است (اردو) میریان در شیدی و مولید و اندوسراج (۱۱) کنایہ از  
حکم ہونا۔ لگانی جانا۔ لصب ہونا۔

**ششم** داشتن احمد راصد اصطلاحی۔ بمعنی مرتب (۱۲) آفتاب ہم مؤلف عرض کند کہ معنی توں  
تو اشتن و ہم متربہ شدن مؤلف عرض کند موافق قیاس و برائی معنی دو مشرقاً مدد ہم

می باشیم که و گیر تر تحقیقین فارسی زبان و برمیگردند باشد و از سندش معنی برهم  
حاصرین بجهت بر زبان مدارند (اردو) (ا) کردن پذیران پیدا است و تحریر (پیکسل) نه  
بسات آسمان . نگردد (۲) دکیو آفتاب .  
پیکسل است . صاحب آصفی ذکر این کرد و آسمان به بسته هر دو پذیران روگردان  
از معنی ساخت مؤلف عرض کند که معنی بخواهد (اردو) پیش می تواند .

ملکت القول بہار و آند تبدیل پذیر چنانکه زردشت و نزد شاهزاد مؤلف عرض کند  
که آنگردد استعمال بدست تقدیر قابل تسلیم است (اردو) دکیو پیش .  
ملکت القول بخواهد (چنانکه) و سروری و ناصری وجامع بفتح اول و فوقانی بروزن خلیفه  
پنهان و لشته تاب واده را گویند و مغرب آن فتحیله خواه آن فتحیله چرا غابوده باشد یا آنکه  
فتحیله داغ یا امثال آن (ناصر خسرو) چون دل آندر چرا غابوده باشد یا آنکه  
عل باید پذیره و روشن بخوان آرزود در سراج گوید که فتحیله عربی است ما خواست  
ماز فتحیله معنی رسیمان تا فتن مؤلف عرض کند که ما صاحت ماخذ این بر تقدیر کرده ایم که قبضه  
و فوقانی دو مرگ نزد شاهزاد نیست که این قلب بعض است و مبدلش چنانکه اسرارخ و  
واسطه و اسب و اسب دار (اردو) دکیو غشیله .

پیکسل القول ببران بفتح اقل و کسر شانی تجیه است یعنی جنگجو کرد و تغییر نمود بہار و گوید که  
از دو دو دال اجد بروزنا نزدیک (۱) یعنی در دار بعضی اقل مبدل پیش است که گذشت مؤلف  
و بجزی دو (۲) مخفف پاییزد هم که ماضی پاییزد عرض کند که بعضی اقل اسم جامد خارصی زبان

اہست و نیجی دو ماضی متعلق (پیدن) کے علاوہ این بدوں توں پیش شود تو انہیم گفت کہ مخفف  
و صراحت مانند شہزاد راجنا کنیم (اردو) ۱۱۔ پہنچدی کہ جی آئید (اردو) ناپاکی سوت  
هر دار نجس (۱۲) پیدن کا ماضی متعلق دکھیو (۱۳) دیکھو پہنچدی ۔

پسندن - پیدا کیا جائے کہ اگر میرزا عرض کند کہ اگر سند استعمال این پیشی شود و دوسری تھانی زدہ و نون بروز ریڈن عرض کند کہ تو اینیم عرض کرد کہ مبدل آن است چنانچہ پالیدن صاحب بحر ہم ذکر این کردہ مؤلف عرض کند کہ صراحت ماغذ این پرایل قتب و قطب معاصرین عجم بزرگان مدارا نامذکور موافق قس است (اردو) و (پنجابی اردو) و (کھیو بلیہ) -

پلیدی الجول است و ناصری داده بمعنی تجارت پلیدی القول برخان و ناصری وجای  
و مردار (سعدی پنجه) پلیدی کندگر به درجا و چهانگیری بر وزن فرزندی نام نویی از  
یاک پوچزشتر نماید بپوشدن جاک پوچ ساحب خربزه که عربان بطیح گویند. خان آرزو  
رشیدی گویند که (۲۶) نوعی از خربزه و فرماید که در سراج گویند که بعضی لفظ با وسکون لام  
در فرنگ بعد از زیای اول نون ساکن نماید و فتح تھانی و دال مكسور و زیای معروف بدل  
گرد و از اعلم مؤلف عرض کند که معنی تونیج نموده اند مؤلف عرض کند که اسم  
اول نماید تھانی بر لفظ پلید است که بحاجه فارسی زبان است و اگر برای خدف  
گذشت و معنی دوم اگر سند استعمال نون سند استعمال پیش شود و مخفیش و اینم از و

خربزہ کی ایک قسم جس کو عرب بلخ کہتے ہیں صاحب خطبہ نے بلخ بمعنی خربزہ لکھا ہے

### باقی فارسی پاکستان

پاکستان و ناصری و ابتدو جامع و سراج بفتح اول و مکون ثانی بمعنی آما و لیکن متوافق عرض کند کہ اسم جاد فارسی قدیم است ولیکن برز بیان معاصرین یعنی فیض (اردو) لیکن بقول آصفیہ - صرف استثنی - پر مگر پرانتو - آٹا - آمدہ دلے - ولیکن پشاور (بقول بہان و ناصری و جامع و سراج بروزن سوا دمعنی ہوا و آن کردہ الیت از معاصر ارجاع کہ احاطہ آب وزمیں کر دہ - صاحب سفرنگ بشرح دست و مکمل فقرہ نامہ شست ساسان نخست) این را المعنی کرہ ہو گفتہ - مؤلف عرض کند کہ فارسی تدبیم است کہ زند و پازند باشد و حالا برز بیان معاصرین یعنی فیض (اردو) ہوا و کچھ بارے پہلے صفحہ -

پشاور (بقول بہان و ناصری و سروری و جامع بکبر اول بروزن چراغ ۱۰۰، غشی و دیر و نویندہ را گویند و دیگر ابڑیں و دیگر بیضیہ مانندی کہ از رسیمان خاصم کہ در دو کچھ پیچیدہ شود و (۱۰۰) مشورہ رائیز گویند (مسصور شیرازی لعله) ضمیر تو بود آن مطلبی کہ گاہ بیان پر پیش او بود ابکم زبان تیز پشاور (شاعر علی) تو سیمین قلنی من چور ہیں پشاور کے تو تابان ہی من چو سوزان چراغ کے خان آرزو در سراج بذکر ہر چہار معانی بالا گوید کہ این خطہ و بیضیع معنی ہے باقی موحدہ است مؤلف عرض کند کہ حیف است کہ محدثین خیر محققین سنندھ مصور شیرازی را در موقدہ برباغ ہم تو رد و چہی نہانند کہ این را پاہنچا ر صاحب

سری و سروی و جامع کہ ہر سہ از ایں زبانہ مبدل بلکن غیر معنی اولی و سوچش بگیری کے  
چنانکہ استپ و استپ۔ خان آرزو دخل پر عقولات کند و بلا وجہ موجودہ قول محققین را  
خطا داند و نداند کہ خلیلی خود اورست۔ باقی حال پر چیزیں معنی اسمہ جامد است (اردو)  
(۱) و کیجو بیان غ کے دوسرے معنے (۲)، و کیجو اپریشم (۳) و کیجو بیان غ کے پہلے معنے (۴) وہ  
چھوٹی سی تملی جس پر جواہر ہے تاریخیت پیں۔ و کیجو ماشودہ۔

**پناگاہ استعمال**۔ بقول اندبجوالہ فرنگ فرنگ جامی پناہ دامن را گویند مؤلف عرض کند  
کہ مخفف پناہ گاہ است موافق قیاس (اردو) جامی پناہ موئث۔ مان۔

**پناگیہ استعمال**۔ بقول اندبجوالہ فرنگ فرنگ بالفتح و کسر کاف فارسی معنی بازاریع و  
شراب مؤلف عرض کند کہ دیگر عربی محققین فارسی زبان ازین ساکت و پتا پیج معنی ندارد  
لہ ہر این را مخفف (پناہ گیہ) تو انہیم گرفت کہ اسمہ فاعل ترکیبی است ولیکن پیج تعلق  
با بازاریع و شرایدا روپ دون سند استعمال ہر جو حدود ایں صاحب فرنگ فرنگ این را لیج  
لکنیم کہ خلاف قیاس است و معاصرین عجم پرین سنتی بر زبان نہارند (اردو) خرید و فروخت  
کا بازار۔ مذکور۔

**پناہم** بقول برپاون وجامع بفتح اوز پروزن کلام دا تحویلی باشد کہ بجهتہ و فتح پیشہ زخم  
لکھا درازند و احتمالی کہ بجهتہ و فتح پیشہ زخم کفند (انتسا و شہید لہ) بتا۔ مگر از حیثیم بدتر سمجھی  
کو چرا خواہی پا خوشیت تو حیثیم پناہم ہو (۲)، بعضی پوشیدہ و پہنچان فو (۳)، بلغت ٹرند پاٹند پاچھے  
چھاڑ گوشہ کہ در دو گوشہ آن دو بند دوزند و متابع ان زرد شست در وقت خواہیز مردم پا

درست آنرا بر روی خود نمودند. صاحب چنانگیری بذکر معنی اول برای معنی دوام ارجح است و میل مند آورده (سته) به اکابر مجلس خلوت نوگفتگوی پنام می خواهم و برای معنی سو فرم از بهرام نیز می (سته) بشد بر تجھت ز رار و امی ویراف چنانچی بر رخ و کشیش بر اتفاچ چه و فرماید که از نیکه پارچه چهار گوشه روی رامی پوشید بیامش نامیده اند هم او در مختار ذکر معنی سوم کرده صاحب رشیدی بر معنی دوام و سوم قانع و فرماید که لمعنی دوام تخفت پنام است که می آید و صاحب سرو روی معنی اول و سوم (صاحب ناصری) فرماید که این تخفت پنام و نهایم و معنی پنهان و ذکر معنی هم کرده نسبت معنی اول صراحت کند که (چشم پنام) است زیرا که از چشم بد پناه دید - خان آرز و در سراج درست گوید که پنام مبدل پنهان (چنانکه کپین و بحیم) و این تخفت پنام و فرماید که لمعنی اول (چشم پنام) است - هجره پناه و بذکر معنی سوم می فرماید که اول و سوم مجاز معنی دوام که تعریف نذکور پرورد چشم بد است و پرده را از آن پنام گفته که روی را پنهان کند مؤلف عرض کند که مأخذ معنی اول بیان گردیده خان آرز و خوش بیاشد اگر پنام را مبدل پنادگیریم چنانکه با سره و با سرم بپیازیں است و شک نیست که اصل این (چشم پنام) معنی (چشم پناه) اسم فعل ترکیبی است ولیکن قول تحقیقی اهل زبان اینها را شاید که هجره پنام هم معنی چشم پنام استقل است و قبل هجره شاید سندی را ماند (ابد و و) داده تعریف یا وعده عمل چشم پنام که بجهت ماند بجهت این بیکری می بیند نگردد، مخفی - پوشیده و می و ده چار گوشه که پرا جوز را در شده بجا داشت که وقت نه پر پانده بیکری می بیند نگر.

**پیارچ** صراحت این بہ پیارچ مذکور که جو ضم نون چهارم یا وجہم فارسی در انحراف آید (اردو) دیکھو پیارچ۔

**پیانک** بقول بہان و ناصری و شیدی و جامع و سراج و اند بانون بروزن تبلک صنعت درخت را گویند مؤلف عرض کند که طاہر مرگ معلوم می شود از پیان و کاف تصویر و لیکن معلوم می شود که اسم جاد فارسی زبان است بکی از معاصرین عجم گویند که این عفرس است و مرگ از بیان عربی که معنی اگشت آمد و باضافہ کاف تصویر در آخوند بعض اگشت کو چک که صنعت هم بر تنه درخت اگشت کو چکی را آمد (و اند اعلم بحقیقت ایل) (اردو) گوند ذکر دیکھو از دو۔

**پیاو** اصطلاح بقول ائمہ بحوالہ فرنگ چنانکہ است و است پ و کی از معاصرین فرنگ بفتح اول بروزن سراسر دنیل فرنگ عجم باما گویند که سکندری خوردہ آید این را گویند و فرماید که این نقطہ بیانی ابجد حجم اسم جاد و اصل است و آن مبدل این آمد و مؤلف عرض کند که ما آن را اسم جا دارند اعلم بحقیقت اسحال داروی دیکھو فارسی زبان گفتہ ایم و این مبدلش پاشد بناور موقده کے ساتھ۔

**پیاہ** بقول بہان و ناصری و جامع بفتح اول و مانی بالف کشیده و بیانی زده دامجی محایت پاشد و عقده بابین در پی ای اشت وجاه آمد و ایم کی از بد حادثہ اینجا پیاہ آمد و ایم (۲۰۱۰) سائیہ دیوار حجم و (۲۰۱۰) امر بابین معنی یعنی پیاہ ببر و پیاہ بگیر صوب سروری بذکر معنی اول و سوم از حکیم فردوسی مسدودہ (۲۰۱۰) از پرید بیزار و پرستہ

لکه که پشت سپاہند و زیبا می گاوچه صاحب بحر نہ می مصلدر پناہیدن ذکر معنی اول و دوم  
هم کرد و خان آرزو در سراج گوید که معنی اول اصل است و معنی دوام مجاز آن  
و نسبت معنی سوم می فرماید که اگرچه اسم جاده است ولیکن قدماً استعاق افعال از آن  
نموده اند. بهار بذکر معنی اول دوام می فرماید که معنی پناه گرفتن نیز آمده و این مجاز است  
و بالخط آخر دن ببر دن و داشتن و گردن و گرفتن متعلّق عرض کند که اصل  
معنی پناه گرفتن نیامده و همین نیست که معنی اول اسم جاده است و اسم مصلدر پناہیدن  
و حاصل بالمصدر هم معنی پناه گیری و پناه دهی و معنی دوام مجاز معنی اول از نیکه غرباً در ساخت  
دیوار پناه بگیرند و از همین عادت بعینی دوام متعلّق شد مخفی مبادله از اسم جاده استعاق افعال  
من شود چنانکه خان آرزو نوشته مکبه مصلدر و ضعی دشود ازان و از مصلدر استعاق پیدا  
می شود آنچه بهار این را بتصادر خاص مخصوص کرده تعریفی در متعقات می آید و تخصیص  
بیان کرده اش باقی نماند و با دیگر متصادر هم مرکب می شود و معنی سوم امر حاضر مصلدر  
پناہیدن است که لازم و متعددی هر دو آمده (اردو) پناه - بقول اصفهانی - فارسی - اهم  
موقت داشتی - حمایت - سهار ۲۱) دیوار کاسایه - قلع - سرخ (۳) پناه دے - پناه  
لے - و مکیو پناہیدن یعنی اس کا امر حاضر ہے۔

پناه آور دن استعمال صاحب آصفی و حمایت کسی خواستن (اثر شیرازی سمعتی)	ذکر این کرده از معنی ساخت مؤلف عرض ازین از من نمی آید که آور دم پناه بخواز
کند که معنی پناه جستن و پناه کسی آمدن و دوزخ بچال آستان این جانب ہمارو	

پناہ میں آنا۔ پناہ لینا۔ دکھیو بز نہار آمدن۔ عرض کند کہ این مراوف پناہ جست است و مند بالا پر جمی ہے  
**پناہ بردن** استعمال۔ صاحب آصفی ذکر این کردہ بودن باشد میرزا پناہ خواستن البته براہی ایسا کند کہ  
 این کردہ از معنی ساكت مولف عرض کند انظہوری داریم (۲) جانظہوری کجھی شخصی کلمہ خطرناک  
 کے معنی حایت گرفتن و پناہ جست۔ مراوف مصلحت پناہ گی خواہ پئے جاوارد کہ این سند را استعلق بعده  
 لذتستہ (حافظ طشیرازی ۲۵) بحسن عارض وقد رپناہ خواہیدن گئے یہم (اردو) کیمیا دکھیو پناہ جست حق خواہید  
 تو بردہ اند پناہ پڑھشت و طبوبی طبوبی یہم و پناہ پڑھل بہان و سرو ری بام او وال انجد  
 حسن ماپ پڑ (اردو) پناہ لینا۔ دکھیو مصلحت کر بر وزن صباحت یعنی پناہ گی آور د (حکیمی)  
**پناہ جست** استعمال۔ صاحب آصفی ذکر این (۲) از گیتی بدین در پناہ ہمی بخوز جاست جی بل  
 کردہ از معنی ساكت مولف عرض کند کہ معنی خواہ ہمی بخواہ صاحب ناصری گوید کہ معنی پناہی  
 حایت خواستن و پناہ آمدن است و راحت مولف عرض کند کہ این است تحقیقیں محققیں  
 گرفتن و حاصل کردن (ظہیر غاریابی ۲۵) خوش گرد و اسمہ جامد و مشتق اقیازی ندارد مصلحت  
 زیر سایہ حفت پناہ جست پچ گردن بگرد و نہ پناہیدن گی آید کہ لازم و مستعد ہی ہر دوست  
 حکمت دار کر دے (اردو) دکھیو پناہ آور دیکی از شرعاً تاش مفاسع رامی نویسید و دیگری  
**پناہ خواستن** استعمال۔ صاحب آصفی ذکر ماضی را و بعضی اسم مفعول را و درینجا بعضی لام  
 این کردہ از معنی ساكت واڑ خان آرز و سند لکھتا کر دن کمی قوت ملاش است کہ معنی پناہ  
 دید (۲۵) از محتب شہزاد خواہان پناہی پڑھ جم بائش نظر پر تعمیم مصلحت کرد کہ می آید (اردو)  
 از سایہ تاک است گرت افسر شاہی ہے مولف پناہ لیوے۔ پناہ دیوے۔

**پناہ داون استعمال**۔ صاحب آصفی ذکر این ساختہ از پیر امتحان ہے (اردو) پناہ کرنا۔  
کردہ از صعنی ساکت مولف عرض کند کہ حمایت جامی بنالیہنا۔

**کردن است** (ناملک ہر وی سے) پناہم وہ بزر پناہ شدن استعمال۔ صاحب آصفی ذکر این  
داسن من پکڑ شتر نفس پا خیر النبیین ہذا (اردو) کردہ از صعنی ساکت مولف عرض کند کہ  
پناہ دینا۔ حمایت کند اپنی حمایت میں لیندا جائی حمایت شدن و حمایت کردن (اٹر شیر ازی سے)  
**پناہ داشتن استعمال**۔ صاحب آصفی درین زمان کہ بزرگان پناہ کس نشوند ہم نہ نہ  
ذکر این کردہ از صعنی ساکت مولف عرض از چہ بخود دادہ بود رخنہ حارہ (اردو)  
کند کہ بعضی حمایت داشتن است و در پناہ کسی پشت و پناہ ہونا۔ حمایت بنانا۔ حمایت کرنا۔

بودن و حاصل بودن پناہ (سرمی فرشا پوری پناہ کردن) مصدر راص طلاحی۔ صاحب  
سے) کسی کو زجاہت ندار دینا کہ کسی کو آصفی ذکر این کردہ از صعنی ساکت مولف  
زعدلت ندار دی پر (اردو) پناہ رکھنا۔ عرض کند کہ بعضی پناہ گرفتن و در حمایت آمن  
حمایت میں ہونا۔

**پناہ ساختن استعمال**۔ صاحب آصفی سرشنستہ کی ماندی اگر پہ باشات دولت کر دی  
ذکر این کردہ از صعنی ساکت مولف عرض پناہ ہو (اردو) پناہ لینا۔ حمایت میں آمد  
کند کہ بعضی پناہ کردن و پناہ خود قرار داون پناہ گاہ استعمال۔ یقین اندک بھاؤ دیں گے  
و جامی گروانیدن (از رقی ہر وی سے) ساقی فرنگ۔ بعضی جامی پناہ دامن مولف عرض  
ز عکس نورش گوئی سیاوش است ہے آتش بخا کند کہ موافق قیس است قلب اضافت

**پناہ** (کا و پناہ) دار وی مامن - القبول آصفیہ - بروز ن پر اگئندہ بھی پناہ کی رندہ بھی پناہ عوی - اسم مذکور جاہی امن - آرام کی بجھتہ بھسی بردہ (نطایجی سے) درگز راز جرم کے شہکارا - پناہ گاہ - خواہندہ ایم پاچارہ ماکن کہ پیامندہ ایم پناہ گر قفت استعمال - صاحب آصفی ذکر کو صاحب بہر و ری صراحت فرید کند کہ

این کرد و از معنی ساكت مؤلف عرض کند بھی پناہ دیہندہ ہم (ولہت) پیامندہ کر حیات اختیار کر دن و آمدن بحیات (معین بخی رایا و کردار نہست پیہیت کرد بہر کا تھجھے سے) چونگک را گریز از شکست جگنگیتہ و رست پا صاحب ناصری بذکر بھی پناہ اوڑھے بوزیہم تیغ چو آتش پناہ گنگ بگیر ہم پار وو گوید کہ پیامدین مصدر این لغات است پناہ لینا - پناہ میں آنا -

**پناہ گزیدن** استعمال - صاحب آصفی ذکر را فراووش کر دہ چون میدائی کہ پیامدین این کرد و از معنی ساكت مؤلف عرض کند کہ مصدری می آیدیکہ لازم و متعقدی ہر دوست حیات اختیار کر دن و پاہ و حیات کسی کدن باز شستھاتش را چرا اسم جاد و انسٹھہ و پرا و حیات قبول کر دن اسے (قاسمی گونا بادی) ذکر آن می کنی وقت خود را ضائع می سازی سے) گزیدم پناہی و حصی و پشتی پھر مواصل و پرانی گوئی کہ این اسم فاعل ہمہن مصدر بچاہی و عزی و مالی پا (اردو) پناہ لینا بحکمت رست بعائدہ خارسی (اردو) پناہ لینے والا - پناہ فیئے والا - پیامدین کا اسم فاعل حاصل کرما - پناہ میں آنا -

**پیامندہ** استعمال - القبول بہان و سروکی پیامدین بہان و سروکی بہان و سروکی بروز

دو اندیشیدنی بکسی پناه آور و (حکیم فردوسی) است و پناه معنی پناه آوری و پناه دهنده مصل  
پیدا از بد و نیک بازار او همچوچریدان بال مصدر این محققین بآنام و نشان این را  
پناهید در کار او به مؤلف عرض کند که ترک کرده اند و بعض شستهات این را طبع  
ماضی مطلق مصدر پناهیدن است که می آید اسم جاده جاده اند و قواعد زبان خود را  
و این محققین (قانون زبان فراموش کرد) فراموش کردند صاحب سفرنگ سفرج  
که اسم جاده است از نیجا است که شستهات را (اولین قصره و سایر آسمانی بفرزاباد و خشور) <sup>نه</sup>  
در کتب لغات جاده اند و این شامل است (خشوار) ذکر این کرد و گوید که بکسی پناه گرفتن  
بر لازم و متعددی هر دو معنی پناه آور و همچنان و حمایت جذب. ازین معلوم می شود که در فارسی  
و اورهار و فارهار (پناه چاها - پناه دیا - پناهیدن) قدمی این مصدر برای معنی لازم وضع شد که  
محاوره زبان این را پعنی متعددی هم استعمال کنم مطلق. -

پناهیدن بقول بجز و اند بروزن و وانیدن کرد و ارد و پناهیدن - پناه دینا.

بعنی پناه آوردن و پناه گرفتن و پناه بردن پناهیده بقول بروزن جنایت شده  
بکسی و پناه دادن (کامل التعریف) و مفاسع میان این معنی پناه گیرنده و پناه دهنده. صاحب بروز  
پناهه مؤلف عرض کند که مرکب از اسم مصدر بر پناه گرفته قانون مؤلف عرض کند که با او تفاوت  
(پناه) و علامت مصدر دن و در میان هر دو داریم صحبت بران غور بر قواعد زبان و معنی  
یافی معروف بتعارف فارسی و این مصدر اصلی تعلق این نکردار اصل این معنی قاعده پناه دهنده  
است که اسم مصدر این مال فارسی زبان نیایده و حق است که هر دو محققین بالا این را

اس سہ جا مدد و نہستہ اندر تسامح شان است از نیچی انبان غمگور است و در سو قدرہ چینی نہست بوجو و کر مصعد را این راترک کر دو اندک گذشت ارو و نون چهار مرد و چھیم چھیم گذشت و ما صرفت ماندش پناہ لی ہوا۔ پناہ دیا ہوا۔

پناہیچ پنچ بقول مولید طبوطہ سطیع تو کشیدہ الفتح آن داشتہ ایم پس چارہ بخوبی نہست کہ پناہ را بیای زدن کہ تو سپرشن دوزن دار دیکی مرد گیری را فارسی و نون چهار مرد و چھیم چھیم میڈش دیجیم پناہیچ است ترجیہ سوق درینہ مولف چنانکہ است و است پ و این را تحریف عرض کند کہ در دیکی نسخہ قلمی این را نیافیمیم صاحبان سطیع گوئیم (اردو) دیکیم و عوص این پناہ نون چهار مرد و چھیم عربی بمعنی بناج کے پہلے منے۔

طبیہ القول بہار بالضرق قلن و فرماید کہ اضافت آن بسوی قرابہ و میناد و ابغ و باش و گوش شائع (اصائب سے) درمنی روشن رگ تھی شود رگہای خواب ہے پہبہ عین اگر از پہبہ کو شتم کنند ہے صاحب محیط سرحد پہبہ این نو شستہ المقدمہ بر بعنی دو مرتب کر دو ایم و خصوصیت اضافت بالفاظ بالابانہ شد کہ ذکر شیش بہار کر دو واستعمال این در مجاورہ و فر بلمحات می آید (اردو) دیکھو پرس کے درستے منے۔

طبیہ از سرہنیا برداشت (محدث راسطہ سلطانی سے) مخزسو دامنخت زان آتش کہ در سر بقول بہار حروف (اصائب سے) از دلمہ دشتم کہ از سرہنیا عشق این پہبہ را برداشت عشقی بمحیی غم دنیا برداشت ہے نتوان پہبہ ہے مولف عرض کند کہ بعنی شیشہ را اکر دن چینی از سرہنیا برداشت ہے (قاسم مشہدی) و کنایہ از شراب خوردن (اردو) شراب پیئے

**(الف) پنہہ از سر علیا کر فتن** اصلان گردن سپاش و سرفرو آر جا (طامنا پختن علیم)

**(ب) پنہہ از شیشه کر فتن** اصطلاحا نالہ اصم گوش کر دی تو من و اختم ازین پہ پیارہ پہار ذکر (الف) ہکر دہ بہ معروف قائم کوش بروں آر و بد اغم گندار بخ (صلائب فتح)

و صاحب آصفی بذکر (ب) ہمہ بان بہار پنہہ از گوش بروں کون کہ بنا گوش مخفید بکو دمن سوالف عرض کند کہ ہر دو مراد ف (پنہہ از شیشه کر فتن) سیع دوم آن کھن است پہ مولف عرض سر علیا برو داشتن (کہ گذشت موافق قیاس کند کہ موافق قیاس است کہ آنادہ ساعت کر دن است (کامل شیرازی س) باز از پی کعن و خبردار کر دن است مخفی مباد کہ بیرون و برو و دفن اندوہ نیم کہ از شیشه کر فتن پتخت ہر دو بکی است (برو داشتن پنہہ از گوش) در حقیقت از سر خرم ہوا ر دو) دیکھو پنہہ از سر علیا برو داشتن گذشت (اردو) (الف تاد) و کن میں

**(الف) پنہہ از گوش برو آور دن اصل کہتہ ہن یہ کان میں سے روئی نکان بخا صہ**

**(ب) پنہہ از گوش برو داشتن** اصل آصفیہ فرے (کان کون) پر فرمایا ہے ساکا کننا

**(ج) پنہہ از گوش برو آور دن** صادر خبردار کرنے قبیہ کرنا (تفیریت) و دش پر غصہ

**(د) پنہہ از گوش بروں کر دن** بجزت تو رخت سفر باند ہے ہے پہ کان ہر گل کے پر چار م بعد رکر دہ گوید کہ ہوشیار کر دن و تو نے پا و صبا کھون کے چل بھ

ترک خفت کر دن۔ پہار گوید کہ مقابل (پنہہ از علیا برو) گر فتن اصل در اصطلاحی گوش آنکندن) است (ز لائی خانہ اربی پہار بہ معروف قائم مولف عرض کند کہ مردو

س) کہ یعنی پنہہ چوت از گوش بدار ہوگ ہمان (پنہہ از سر علیا برو داشتن) است (مکا

سے) کہ ساقی می شو و صائب درین محفل نہیں از مریش ق بدر بہ عالم فتا و شور از ان مسئلہ پر  
پوچھ جو شش می ز شاد می پنہ پر بڑی گیر دار یا نامو۔ مولف عرض کند کہ بضم موندہ می نہاید اکھر  
دار دو) دکھو پنہ از سر طینا برداشت نہیں تکمیلی است یعنی آنکہ پنہ رامی بڑو کنایا ز  
پنہ اندر گوش افگندن مصادر اصطلاح اذکاف (اردو) تداف دکھو الباو۔

لائقول آصنی متعال پنہ از گوش براور دن مو، پنہ بربروت گند اشتن مصادر اصطلاح  
عرض کند کہ (۱) بند کر دن گوش و (۲) کنایا ز بقول بھر کنیا یہ از طرافت کر دن مولف عرض  
خافل شدن است (ضیایی تختی لئے) یعنی کند کہ چون کسی می خسید پنہ بربروت او می گذاشت  
اندر گوش خود باید گند کی تاہر از ذکر تو دیگر و چون بیدار شود او خبرنگار دو اہل مجلس براو  
نشنود پھنسی بساو کہ (افگندن پنہ در گوش) تخدہ می زند از چین عادت این مصادر اصطلاح  
بجا ریش گذشت افگندن و مخفف آن گند کی قائم شد معاصرین عجم بزرگان دارند اردو  
ہر دو یکی است (اردو) (۱) کافون کو بند تشریف اور دل الگی کرنا۔

کرنا۔ (۲) غافل ہونا یا غفت کرنا صاحب پنہ بر ملہ پنہ بیان از دن مصادر اصطلاحی  
آصنیہ نے (کان میں روئی دے کے ہو پہنچا) بقول اندھروں مولف عرض کند کہ سند  
پوچھ دی ہے (کان میں تسلیل ڈال لینا) دکھو افگند استھاش پیش نکر دو سجن صریحی نہ نوشت متن  
غافلی این جزوں نہ باشد کہ ہیا را بزر و ریند کر دی  
پنہ بر اصطلاح۔ بقول بپار بینی غافل دیکھی تا جوش می آن را از خود باز نکند (اردو)  
تاری قہستانی سے) پنہ بری فاش کر دیکھت شیفر کو ضربولی سے بند کرنا تا جوش شراب سے

کل شے جائے۔

**پنجم بیان کرد اشتمن** مصدر اصطلاحی بپارچ کرده مؤلف عرض کند که مرادف بہان پن  
ذکر این کرده از معنی ساکت و این مرادف پربروت گذاشت (اگر گذشت) (اردو) تخر  
ز پنجم بیان کر فتن را گوید که می آید مؤلف عرض کند کرنا۔ مراحت کرنا۔ دل لگی کرنا۔ ہشول کرنا۔  
کہ ماہرو در اینجی علاج مرعن پیش کردن گیریم (اردو) **پنجم بیان کرد اشتمن** مصدر اصطلاحی تجو  
انگرہ پر محروم کرنا۔

**پنجم بیان کر فتن** مصدر اصطلاحی بپار است یعنی بند کردن شیشه۔ اگرچہ من استعمال  
پنجم کر این از معنی ساکت و صاحب آسفی این را پیش نہ دیکن موافق قیاس است (اردو)  
مرادف (پنجم بیان کرد اشتمن) گفتہ و ذکر معنی شیشه بند کرنا۔

پرتو کرده مؤلف عرض کند که ماہماج امر **پنجم بیان کرد اشتمن** مصدر اصطلاح۔ بقول بہان و بجز و ناصری  
معنی کرده ایم و این مرادف آنست (المترای و رشیدی و سراج بذای آخر مرادف پنجم زن  
مشهدی س) انگیر و پر اپنے بیان کرد اشتمن خوش بہان که از معنی نداف صاحب چہاگیری گوید کہ اپنے وزیر  
کثرت گری گردد پر لیش پڑ (اردو) دیکھو پنجم بیان معنی می آید صاحب ناصری جہان بند  
بیان کرد اشتمن۔

(الف) **پنجم بیان کرد اشتمن** مصدر اصطلاح تعلیم کر دعیاں کا این است کہ نعل کتابت

دوب) **پنجم بیان کرد اشتمن** تقبل بحروف بہار این را در انجاق قائم کر دو صحیح بہزادی بج  
لخ) **پنجم بیان کرد اشتمن** وج کنایہ است مؤلف عرض کند که اسم فاعل ترکیبی

است مرکب از پنپہ و بزرگ کے امر حاضر بزیدن را بذکر دن (اردو) کان میں انگلی رکھنا یا کافی است بمعنی کسی کے پنپہ بواسطہ او بزید (اردو) میں انگلی دینا بقول آصفیہ جمیع کے ساتھہ اکثر بولتے ہیں (و کیوں پر باختن گوش پنپہ)

مدافع و کیمپوینٹ پر اور البار۔

**پنپہ پستہ** اصطلاح۔ بقول بحبر (۱) نرم طاہر پنپہ یا می اصطلاح۔ بقول بحرو بہار و اندھہ و سخت بالمن و (۲) معنی مجروح نیز مؤلف نوعی از پای افراد مؤلف عرض کند کہ این عرض کند کہ اگرچہ موافق قیاس است ولیکن قسم غش بیار نرم باشد کہ زیر حرم پنپہ درست بلکہ نہ سکوت معاصرین عجم و دیگر ممکنہ تحقیقیں ایں باقاعدہ (اردو) وہ جوتی جس کے تعلیم رہ و وز بادان مشتاق سداستعمال باشیم کہ صاحب رکھی جاتی ہے نرم جوتی۔ اسی کو دکن میں بھراز اپل ہند است (اردو) (۱) جو طاہر پنپہ آپاشائی کہتے ہیں۔

نرم اور بالمن میں سخت ہو (۲) مجروح جو نہ پنپہ پستہ اصطلاح۔ بہار و کر این کردہ مضمون پی کیا ہو شخص۔

**پنپہ گوش فروہنا و ان** مصدر اصطلاحی (مرخیروں) این شدہ پیشہ زگیم درست بتعلیم بہار و اندھہ بمعنی (پنپہ درگوش کردن) و کہ اوز پی شدہ شدہ پنپہ پستہ پر مؤلف عرض ہم او بر (پنپہ درگوش کردن) از معنی ساکت کند کہ لوٹیاں معمول را پنپہ پستہ گویند (معنی رسم و عرف) اگر بعجمت عرفی رہ ہو نہیں پنپہ پستہ موافق قیاس است (اردو) و طیوی

پنپہ فروہنا کہ سربرا فست پر مؤلف عرض کی اصطلاح میں معمول۔

کند کرن یہ پاشد از سہوت نکر دن گوش خود پنپہ حسیانیدن مصدر اصطلاحی۔ بہار

و اندبر (پنجه چپا ندن) که مخفف این است تاز و لهر حب القطن و پنهانی سنجکه بهترین آن زیر سخن ساخت (اشرف ۲) بعد چندین پست و اند پر خز دناره آنست گرم و تر در دوم کرد و این خوش امد نمای تو پر همچو از استاد رگ و بار طوبت فضایی خوردن خزم مقشر آن بسته زدن پنجه چپا نیدن است پر مخلص عرض کند جنید برای سینه و ریه و مافع سرفه و ملین سینه و که معاجم زخم کردن و بس که برای التیام مرهم شکر و منافع بسیار دارد (الخ) مؤلف عرض با پنجه چپا ند (اردو) مرهم لکان زخم کا لذکہ قلب اضافت و ائمہ پنجه (اردو) بنولا بقول آصفیہ ہندی اسم کشندگر روکی یا علاج کرنا.

**پنجه دار اصطلاح** - بھار بند کر این از معنی کیا پس کایا چ - پنجه دار -

ساخت و صاحب اندایی را مراد ف پنجه زار پنجه در کردن کردن مصدر اصطلاح گفتہ می فرماید که هر کدام معروف (طاهر و حیدر) بقول اند مراد ف (پنجه در گوش کردن) سه) دل ریشم از دیدن آن تکرار نوز داشت معنی داشتن ناشنوون و دخان کنیا یا اخضت تو و کہنہ شد پنجه دار پر مؤلف عرض کند که داشتن مؤلف عرض کند که استعمال این بجز خزم از عالم است و درینجا از پنجه دار پنجه ناخود و معاصرین عجم بزرگ ندارند مجرد زار مراد باشد (اردو) پنجه زار روکی قول اند بد و ن سند استعمال اختصار راندا کیست - نذکر -

**پنجه دار اصطلاح** - بقول بھار و اند گوش کردن -

حب القطن صاحب محیطی فرماید که لغت ندار پنجه در گوش اصطلاح - بقول بہان

و بہار و بھروسند و سراج و جامع (ا) کنایہ از بر (ج) آنون مولف عرض کند که موافق  
مردم غافل و دلخواہ ناشنو مولف عرض قیاس است و مزادف اپنے اندرون گوش لکن  
کند کہ اسم فاعل ترکیبی است یعنی کسی کے درگوش کی پیش گذشت مخفی اول اصل است و مخفی  
خود پنہ دار و سخن گوش اور سند و مخفی اول دو مردم حجاز آن (اردو) و کچھ پنہ اندرون گوش نہ  
کنایہ باشد (اردو) پنہ درگوش بتعادہ فاعل پنہ دوز اصطلاح بقول اند بنعینی کہنے و نہ  
(ا) غافل اور دلخواہ اس شخص کو کہہ سکتے ہیں جو سخت خلط است صحیح پنہ دوز است بعض کسی کہ پارچہ  
کہنے و خرقہ و امثال آن دوز و صاحب غایث  
(الف) پنہ درگوش لکندن مصادر این را بحوالہ سراج آور دلخواہ و مادر سراج پنہ  
(ب) پنہ درگوش فکندن اصطلاحی مولف عرض کند کہ کنایہ از خیالی است  
(ج) پنہ درگوش کردن (الف) کہ پنہ داخل طبیوس کرد و می دوز دو این قسم  
(د) پنہ درگوش نہادن بقول بہن طبیوس در موسم زمستان می پوشند و مخفی بیا  
و بھروسند و سراج و جامع (ا) سخن کرد و مخفقین بالازی موافق قیاس است و نہ  
ناشنیدن و دلخلفت کردن صاحب چہاریز استعمال آن در حادره فرس بحاصرین یعنی  
در طلحات (ب) را آور ده که مخفف (الف) باما اتفاق و اند اسم فاعل ترکیبی است  
است و صاحبان بہان و بھروسند و سراج (اردو) وہ درزی چور دلی دار لہاس  
و جامع و (چهارنگیری در طلحات) (رج و د) را تیار کرتا ہے۔

هم بہمن مخفی آور دلخواہ اند و صاحب رشیدی  
پنہ دہان اصطلاح بقول بہار و اند

د) کا یہ از کم گوئی (میر خسرو در تعریف پر) فارسی و کرایں مثل مکر وہ اند معاصر من عجم کو تو  
تھے) پنیہ وہی بزرگی دراز بھوام ہے کہ فارسیان این مثل را بحق بیکاران می زند  
کھروز ساز ہو مؤلف عرض کند کہ احمد کہ عالمان بخیرہ کیوند موافق قیاس است  
خاطل ترکیبی است یعنی کسی کہ گویا در دیان خود (اردو) و کن میں کپتے میں ٹھی بیکار کا تو  
پنیہ دار دو (۲) کا یہ از خاموش و مجاہر از کم گوئی ہے یعنی صفت و مسلم محنت کرتا ہے اور  
راہم گویند موافق قیاس و درست میر خسرو بھی کوڑی کا نفع نہیں۔

دو م است آنکہ معنی اول خیال کروہ اند (الف) پنیہ رستن استعمال - لقول	اسکندری خوردہ اند (اردو) (۱) پنیہ کتھا (ب) پنیہ رستن بہار و اند ہر کدا
فارسی صفت کم سخن یکم گو۔ ان پر لاد اخا شوت (ج) پنیہ رویدن صحروف (لا قاسم	پنیہ وہن اصطلاح - لقول بحد (۱) بی زیبا شہدی تھے) ہر پنیہ کہ از زمین مارست
و (۲) کم گو مؤلف عرض کند کہ مختلف ہمان رشته کفن شدہ مؤلف عرض پنیہ وہن) بہر دو معنی کہ وہن مختلف دیان کند کہ (الف و ج) مرادف یکدیگر است	است (اردو) دیکھو پنیہ وہن۔ یعنی پیدائش دخت پنیہ از زمین والف پنیہ دیگر می ریسمان می ساز و مشک بعثتم رامی چہلہ باشد و (ب) معنی رویدن

صاحب بھر و بہار و وارستہ می فرمائند کہ پنیہ باشد و سند قاسم برای الف و ب) بہر و  
یعنی حمالی کار و گیر می کند و برای خود تھا بچاری خورد (اردو) الف روئی کا ذرت  
ذار و مؤلف عرض کند کہ صاحبان امش اگنے زمین سے پیدا ہونا (ب) روئی کا تنا۔

(ج) دیکھو الف - کا کیست۔ نگر۔

**پنیہ ریسی** اصطلاح - بقول رہنمای حوالہ سفر نامہ مذکوری فرا  
ماصر الدین شاہ قاچار (۱)، آله کہ بدان پنیہ میں کروں (اشیر الدین خسیکتی سے) ہر روز پنیہ  
صاحب روز نامہ حوالہ سفر نامہ مذکوری فرا  
پنیہ زون پر رواج چرخ پر صحیح از عجم و شستہ  
کر (۲)، ریسیدن پنیہ باشد مؤلف عرض کند کہ  
کلمجی اول اصطلاح معاصرین یہ جم است کہ معنی تعلی این پنیہ را پاک و صاف کر دن نہیں  
آن را کہ بدان پنیہ میں ریسیدن بین اسم موسوم  
کروند اصل این پنیہ ریسی، اسم فعل ترکیبی  
و مراد از مترافقی است (اردو) روئی دشمن  
است و معنی آن کسی کہ پنیہ را میں ریسید و بزیاد۔ مترافقی کرنا۔

یہی نسبت بدان نام آله مذکور و معنی دو محال **پنیہ زن** اصطلاح - بقول بہان وجہ گنجی  
با مصدر (پنیہ ریسیدن) (اردو ار) چھڑ و بھروسہار و سراج و رشیدی پر وزن کر گئی  
نگر۔ دیکھو برخاچ (۲)، روئی کاتنا کا حامل باشد احتلاج و تداف را گویند (حکیم سنائی سے)  
**پنیہ زار** اصطلاح - بقول بہار بہ زامی تاریکی آن شنیدی کہ بود پنیہ زنی پر مظہر قلبان و  
معروف مؤلف عرض کند کہ از قبل شانی زار خانہ زنی پر صاحب ناصری این را مراد  
است معنی حقیقی۔ موافق قیاس (طالب آملی)  
(لکھت اگر کی زدہا قین عدل تو پسیز لند کہ اسم فعل ترکیبی است انہ سہان مصدر  
ساز و از عرق شعلہ پنیہ زار (اردو) روئی (پنیہ زون) کہ گذشت (اردو) دیکھو پنیہ بزر

**پنیہ ساختن** مصدر اصطلاحی۔ بقول (اردو) (۱) نرم اور صاف اور سفید ہے (۲) بھاگنا (۳) تفرق اور پریشان ہونا۔ اصلی پریشان کردن و تجھیق ماپارہ پارہ (۴) کسی سے بے وجہ ترک تعقیب کرنا۔

پنیہ سازم از پیدن رشتہ ہای وام را ہو کوہ پنیہ کاری اصطلاح۔ بہار ذکر این کردہ و صوارم کند از سایہ پنیہ من ہے (اردو) از معنی ساکت صاحب اند اتنا عش کند ذکر ہو کھڑے بکھڑے کرنا۔ ریزہ ریزہ کرنا۔

**پنیہ شدن** مصدر اصطلاحی۔ بقول برلن پنیہ کاری ما ہو مؤلف عرض کند کہ پردویجا پنیہ دبردا (۱) معنی نرم و صاف و سفید شدن و در (۲) معنی شرنغہ پنیہ نہ تاہ تحریف لعطا چہ رہند۔ کنایہ از گرختیں و در (۳) تفرق و پریشان گردید فارسیان مرجم زنی را پنیہ کاری گویند کہ مومنت اور (۴) از کسی بے محجب بریدن۔ بہار بکر ہے۔ قیاس است شد عگوید کہ پنیہ کاری معنی مرجم ہے معنی اول الگر از معنی چهارم ساکت صاحب ما از داغ تو راحتی یافت حالاً بگو اور اک رنجی رشدیدی برعنائقوں و سوم قیامت کر دو و کشید کہ بعد راحت رنج است و بعد رنج حالت صاحب چہا گیئی در طبقات ہزار باش و حصہ (۵) اردو فارسیون نے علاج زخم کو پنیہ کاری جامع ذکر معنی اول و دوم و چہارم فزودہ کیا ہے۔ موثق۔ اس لئے کہ جراح القیام خان آرز و در راجح ہزاران رشدیدی حسب زخم کے لئے اپر مرجم لگانے اور روئی مزید معنی سوم را ترک کر دوہ مؤلف عز کند کا چاہا رکھتے ہیں۔

کہ چہار معنی موافق قیاس و ہمہ کنایہ باشد پنیہ کاشتن استعمال۔ بقول بہار و نہ

مروف - مؤلف عرض کند که معنی حقیقت است هفت ماهان پار غ من شوید چه صاحب رشید  
پنجه کردن اثر سعدی) پنهان کاشت بود همچه هزاران چهارگیری دارسته برخی دو مرغ قافت  
کناره نیل (اردو) کپس بونا کپس کی کرد و سندی که از صائب پیش می کند متعلق به  
پنهان ساختن است که بچالش گذشت بهار بذر کاشت کرنا -

پنهان کردن اصدر اصطلاحی (۱) کنایه از معنی دوم می فرماید که از زم و هوار کردن  
گر تختین و گریزانیدن و (۲) پر پیشان و پر گنده هم و انساد متفرق که بر طرقی طلب الکیلی پیش  
ساختن و متفرق گردانیدن و (۳) خوش کردن کرد و ازان این معنی پیدا نیست بلکه متعلق است  
و زم و فرع و محظوظ دادن و دادن با معانی بالا - صاحب بجز در گزینه هفت معنی فرموده  
عاجز گردیدن صاحب جامع بذکر همه معانی تشقق - خان آزاد و بذکر معنی پر پیشان کردن و زم  
با بربان و لیکین معنی ششم را حاضر گردیدن گوید ما گریزانیدن و فرع و محظوظ داده که آنچه داده بدان چنین  
که تویم که در معنی ششم خطا کی تابت را دیافته باشد مشکر شدن و عاجز گردیدن نوشته وجہ آن طاهاست  
در جامع که عاجز را کاتب کم سوا در نقل نویں گفته مؤلف عرض کند که از معنی اقل معنی گر تختین در داشتن  
حاضر نوشت - صاحب چهارگیری در ملحفات برخی که لازم است گریزانیدن کنایه و خی دوم را هم کند  
دوم و سوم قاعده و با معنی سوم تسلی دادن هم گفته پندریم و صحت سوم و چهارم را طالب سند  
(را شرط دین خسیکتی (۴)) را می تواند سر و غصه می باشیم که خلاف قیاس است و معنی بجز و ششم  
را په کاگذه بودگوش قبول از ندای مگ برا غلط پندریم که لازم است و معنی عفتم  
(مولوی محنوی (۵)) چون بیامد هر در این پنجه کنایه باشد آنگه بین اصدر متعددی معانی لازم

ز آورده اند نکندری خود را اندلاز دو) بقول برخان و بحداد، گنایه از فریب دادن.  
۱) بحاجت بجهگراند ۲) پرپیشان پرگذاده اور ۳) راضی ساختن کسی را در امری و ۴) بحال  
شترق کر نماید ۵) خاموش کر نماید، وضع اور روانه کردن هم صاحب جاسع برخی اول و دوم  
محکر نماید ۶) ملکه نماید ۷) عاشر چهارمین از اینها نیز این است که صاحب جهانگیری در متحققات برخی اول  
التفاکر ده (مولوی معنوی لجه) عقل جوگایت اور تمیار کردن.

**پنجمین** استعمال بقول برخان بعنی کاف ز دش پنهان متصور وار بکتابه خواهی کرد و این  
امر است یعنی محکمن و منکر شود خاموش بیش اشتر دل جواهه را بخ صاحب رشیدی تشقی با  
و بکریز صاحب موید با تفاوت گوید که قلی پرنده چهانگیری رخان آرزود در سراج بذکر معنی اول  
ساز و صاحب اند نعل پر وارش مؤلف بقول جهن معنی دو مر را به نقل کرده وزیر خود  
عرض کند که این امر حاضر (پنجمین کردن) است که بهار بذکر هر سه معانی نسبت معنی سو مر گوید که  
کو شست و شامل باشد پر هر هفت معانی آن فضول و درین مائل است و سندی که از تمهیروی آورده  
لطفی است که بعد از اینکه بیان مصدر رکنند ازان -----

از بعض متحققات آن هم بجثی سازند. (ب) پنجمین نهادن و درخان اپدیت  
زار و و دیگر (پنجمین کردن) یعنی آس کا امر که بجز خاموش کردن باشد (س) بحسب  
حاضر اور تمام معنوون پر شامل ہے جن کا امر کشی حرف از زبان سکوت بی بست امر نیز  
پنجمین دو خان مصدر اکم مؤلف عرض کند که اف بیان مصدر رکنند پر گزرا.  
دوالغ) پنجمین نهادن مصدر داصله ای. معنی اول موافق قیاس می نماید که پرچیزی پنجم

نهادن و تحقیق کردن گویا فریب داشت که نام منه پندر کنم.  
است خوازیم این مصادر اصطلاحی قائم شده پنجه وزن استدراج بقول بران و ناصری و  
و معنی دوم الف خلاف قیاس می ناید و لیکن رشیدی و بجز و بهار و جامع و سراج.  
با تعبیر صاحب جامع که حقیقت زبان خود است مرادف (پنجه بز) که گذشت و مبتداش  
تریکیم و معنی سوم را بدون سند استعمال معتبر (حکیم نزاری قہستانی ۱۷) ستر امام  
نظامیم. صاحب بجز پروردی بران کرده است و بخود در سره بزنه وزن پلائی خلاج برو  
رب، سوانح قیاس است (اردو) الف) امر تیه وار عشق بزم مؤلف همنکند که بوقت  
فریب و پیاده (۲۰)، کسی کو کسی بازه میں راضی کرنا برو او بدل می شود چنانکه آب و آبدار و دی<sup>۱</sup>  
(۲۱)، کسی کو کسی جگہ روانه کرنا اب (خاموش) و یکموزه بز پنجه زن.

نجع بقول بران بفتح اول بروزن رنج (۱۱) عددی است معروف و در ۲۱ اشاره می‌گردد  
نفس هم که سامنده و باصره و ذائقه ولاسسه دشانته باشد و بکسر اقل (۱۲)، گرفتن خضی  
باشد باسرد و ناخن چنانکه پدر و آید صاحب ناصری بر معنی اول (قانون امنه ۱۳) پایانی  
برادری که از یک پشتیم یا بر سعادت آقدار پنج اگشتمیم که صاحب جامع دکر معنی اول و سوم  
کرده خان آرز و در سراج بذکر هرسه معانی بالامی فرماید که معنی دوم مجاز است و در معنی  
سوم قید ناخن بیجا است که گرفتن اعضاست مطلقاً و این مبدل پنگ است که می‌آید.  
مؤلف عرض کند که این مبدل مخصوص است در معنی سوم و تخصیص در معنی سوم درست  
نیست معاصرین عجم هم باخان آرز و مؤید تیکیم اند بلکه تعریف حقیقی این گرفتن پنج اگشتمیم

باشد اشارہ این بھی اقبال پر (اسم حدود گذشت و بھی دوہم استعارہ باشد) بلیں (اردو) ۱۱، پانچ بتوں آصفیہ ہندی۔ ترجمہ سخن ۱۲، خواس خمسہ۔ نظر۔ صاحب آصفیہ نے خواس پر فرمایا ہے۔ عربی۔ حالت کی جمع۔ اندر کی قوت ۱۳، اعضا کی گرفت جس سے درود پیدا ہو رہت۔ خواہ بذریعہ ناخن یا الحکیمان یا پنجہ گرفت کریں۔

**پنجاب** اصطلاح بقول برلن مؤید و بودہ (جمال الدین عبد الرزاق سعیجی) چشم با  
باص و سراج برد و زن کنجاب ولاستی است روی تو اندر خطہ ہندوستان ہو دیر گشت  
از ہندوستان کے لاہور و توابع آن پاشد گستہ از آب چشم جھرو پنجاب زوی پ مولف عرض  
ناصری می فرماید کہ نام ولاستی است از نہ کند کہ مرکب فارسی زبان است و حال استمر  
لے سخ رہ و از اطراف آن می گزرو دیکی شجو این صوبہ لاہور (اردو) پنجاب۔ نظر  
و آن پنجاب کہ این صوبہ درمیان آنہا واقع اس صوبہ کا نام ہے جس کا استمر لاہور ہے  
است لگ و جیلم و بیاہ و راوی و تلخ است سخ از کان **اصطلاح بقول بھروسہ**  
و پنجاب محدود است از طرف بھرق بکوستان اند و خیاث جبارت از توحید و نماز و روزہ  
و جیل کشیر پسندہ و از جنوب پہ دہلی و از شمال و جوج و زکوہ است مولف عرض کند کہ  
کابل و کشیر در نہایت آبادی است (من بجا ز باشد (اردو) سخ از کان اسلام  
۱۴) چند از مدح کشور پنجاب پا چند از صفت سے ۱۵) توحید ۱۶) نماز ۱۷) روزہ ۱۸)  
شکر لاہور ہے صاحب چنانکی یہ ملاحظات گوید سخ ۱۹) زکوہ مراوی ہے اردو میں بھی تکب  
کہ در قدیم الایام دارالملک آن دیباپور فارسی مستعمل ہے۔

**پنج ارکان دلچسپی** اصطلاح - بقول انسد و مغرب آن فنجانگشت اگر شہوت بزرگان غلب و خیانت تزویج شافعی (۱)، احرام پستن (۲)، سعی کند قدری ازان در زیر اشان دو دکنندہ کردن میان صفا و مروہ (۳)، و قوف عرفات در حال نیشاند صاحب ناصری بر ذکر معنی دو (۴)، فرزو لغہ (۵) طواف کعبہ مؤلف عرض قناعت کرد و صاحب رشیدی معنی سوم و چهارم کند کہ مرکب امنا فی است (اردو) حج کے را اور دو (اعطارات) ہست از شہوت اگر پنج ارکان بذہب شافعی میں۔ احرام بانہنیا داری گزندہ بوسی پنج انگشت جو عت سو و پندر سعی صفا مروہ - عرفات اور فرزند لغہ میں قیام کرو چہ صاحب مؤید کر معنی اول و دو مکر دو بخان از زو در سراج ہمزبان رشیدی مؤلف فرزند طواف کعبہ ہیں۔

**پنج انگشت** اصطلاح - بقول بہان و کند کہ معنی اول حقیقی است یعنی ہر پنج انگشت ان بھردا، معروف (۶)، نام نباتی ہم کہ آن را دست و پا و معنی دو مہان آنکھ و اتنہ کہ ذکر ولاشوپ نامند و بوٹہ درخت آن در کنار در مقصورو گذشت و صراحت معنی سوم بفت رو دفعانہ ہار وید و بگ آن مانند برگ شاہزاد (اشنان دارو) مذکور و معنی چہارم وجہ تسلیم ہیں باشد و آن را بعری (ذو خمسہ اصابع) خواند متحقیق نشد (اردو) (۷)، پانچ انگلیاں بیٹھو دنخیم آن را (حب الفقد) گویند و در علت (۸)، دیکھو آنکھ (۹)، دیکھو اشنان دارو (۱۰)، پنج استھان بخار برند (۱۱)، اشنان را زیر گفتہ (۱۲) انگشت ایک موضع کا نام ہے جو مراثہ تبریزی و (۱۳)، نام معنی ہم تر دیک پر مراثہ تبریزی میں واقع ہے۔ ذکر۔

**پنج انگشت برابر نیست** باشد بحذف ہمہ ہمہ نیز آمدہ کہ پنج انگشت باشد مثل پیمانہ

قریبیہ الائچاں و اشناں خارسی ذکر ایں کروه از جنہیں بے الف از برایی ہوولت ملتوظ چنانکہ ہمین کیک مشعل  
و محل استعمال سماکت مؤلف عرض کند کذہ ریاست اورست وہاں وہ آن برعکس این وہمین باخدا  
چون خرامہ نہ کہ ترجیح کسی را المقابلہ دیگر ان ظاہر امر از الدکر برپہر از اقل است و معنی دوم رسپل  
کنند این مثل را زندہ و تیر بوضع افہار اختلاف مجازی نماید ولیکن درین شامع اند و ممود پاہد  
طبائع انسان ہم استعمال این مثل می کنند اور وہ کہ درینجا معنی دوم را فتح کر دو اند۔ و ممعنی دوم  
پانچون انگلکیان برابر نہیں۔ لقول آصفیہ ہندی پنجابیہ بد وہاںی آخری آید اگر سند استعمال این  
مثل ہے۔ سب گاوی کیسان نہیں۔ اشناں پیش شود این را حفظ آن توان گرفت لار و  
ختطف الطبائع ہیں۔ دکن میں اسی کہاوت دا، پچاس ۱۲۱ و مکھو پنجابیہ۔

کو کسی خاص شخص کے تعنویق اور ترجیح کے اہمابر پنجابیہ لقول برہان وجہانگیری ورشیدی  
میں بھی استعمال کرتے ہیں۔

**پنجاہ** المقبول اند و ممود بالفتح نہ باکسر دا، نام۔ مدت اعتماد نصاری است و آن پنجاہ  
حد و معروف دا (۲) اعتماد زگو دو ترسایاں روزی پانچ دن چنانکہ چلنہ اہل اسلام چلہ روز  
کہ آن پنجاہ روز است چنانکہ اہل سنت و جماعت است (حکیم خاقانی سے) پس از چند دن چلنہ  
را چلہ روز کہ چلنہ نام دار و مؤلف عرض در ۱۹۷۴ سی سال پہاڑوں میں پنجاہ پہ کیرم آشنا را  
کند کہ معنی اول مرگب می نماید از پنج والف زادہ خان آرز و در سراج قول بالا را خلط نہیں  
وہاںی نسبت نسب بہ پنج در عشرات کی از جمادی گوید کہ پنجاہیہ روز ترسایاں است و آن  
عجم گوید کہ اصل این پنجده بوداں را بدل کرو راجہ بی خسین گویند چنانکہ قوسی تصریح ہمود

واز اپن فرنگ ہم تحقیق پوستہ مؤلف عرض و کنایہ و تکمیل بحث بر (پنجہ بھار و مامی آئید۔ لکن کہ ذرین شک نیست کہ ہمی نسبت بر لفظ (اردو) سبود سیارہ پنجہ سو اچاند اور گرفتار پنجہ زیادہ کروہ اند کہ غشوب بہ پنجہ است کے پانچ ستارے۔ مذکور۔

چنانکہ چلے غشوب بہ چل کے مخفف چل است جمنی (الف) پنجہ	لقول سراج ہرسی بالکل
ایں را تحقیف ہمی دو میں پنجہ ہم کفتہ اند کہ گشت (دب) پنجہ کیک	نادرسی بالف کشیدہ ۱۱
و ما اشارہ این ہمدرد انجا کروہ ایم۔ خاریان (ج) پنجہ کیہ	خرچنگ را گویند و آن
پ ترجیہ خسین استعمال ایچ کروہ اند۔ اسم جامد جانور نیست کہ در آب و خشکی ہر دو می باشد	
و نیم (اردو) پنجا ہم۔ ترسایون کی حبادت و بعری سرطان و د ۲۴ بسچ چہارم از دوازہ	
کی قدت پنجاہ روزہ جیسا کہ اسلام میں چلپتے بروج فلکی۔ صاحبان بہر و رشیدی و جامع	
پنجہ بھارہ اصطلاح۔ لقول بہان و جامع ذکر این کروہ اند۔ صاحب مؤید الف زکر ہم	
خسیر و تحریر و را گویند یعنی زحل و مشتری و مریخ و معنی گفتہ دب و ج را معنی اقل و صاحب	
وزیر و عطا ر د صاحب ناصری صراحت فریض بہان الف وج را بہر دو معنی آور دو صاحب	
لکن کہ ناصم فارسی ایشان کیو آن وزار و کوش ناصری دب، را معنی اقل گفتہ و از الف	
و بہرام و ناہید و قیر است صاحب رشیدی وج ساکت صاحب سوری نسبت الف	
بذرک این جی فرماید کہ ہمین را پنجہ بھارہ ہم خون نہ ب ب معنی اقل قافع (خاقانی سه) جو قلمب	
خان آرز و در سراج گوید کہ سبود سیارہ بہان و یک دو سہ کثریہ و کثر سار پہچون پنج پاہی آبی و	
ماہ و آن قاب مؤلف عرض کند کہ موافق قیان چون چار پاہی خاک کو د صاحب چنانگیری نہست	

دلب و جج اذکر ہر دو صحن فرموده (دقائق فیروز) ملساہ است پاپی بود ولیکن فارسیان آن را پختہ کرتے ہیں (ولی باشد ز حصہ پاک فایہ) بست سرطان زین نام کردند کہ درین چشت پاپی پنچ پاپی پنچ پایہ ہم مؤلف عرض کند کہ معنی اقل ہر سو کوچکی باشد کہ داماز دیگر کم خنی دار و اندیز کنایہ باشد کہ سرطان پنچ پاپی دار و صحن دوم صورت دلب، اصل باشد والف الخفف آن مجاز آن کہ برج چہارم را ہم سرطان نام است وج مرید علیہش واندرا حملہ صحیۃ الحال (اردو) و کاف در (دب) برای تصنیف لعنتی پنچ پاپی کوچک سرطان۔ بقول آصفیہ (اکٹیکردا) نذر خرچیت دارندہ و ہر سوہ اسم فاعل ترکیبی صاحب صحیطہ بسرطان گوید کہ عربی است و این را قدر بکار نام دیکھو برج ملائی۔

گویند و کثیت آن ابوابحر و بیوانی خاقش رویہ پنچ پوشیدہ اصطلاح۔ بقول ناصری و اندہ رومی قیادون و باخورس و بغارسی خرچیت پارسی خسہ صحیۃ است و آن پنچ حملہ باشد اول و کل چک و کبکاس و پہندی کمیکڑا و کاکیرا کیمیا دوم کمیا سوم سیما چہارم ریما پنچ پوشیدہ گویند جیوانی است آبی سرد و ترا آخہ و تختیقی ہر کیب بیکی خودشی آید مؤلف فرمودہ و گویند گرم و تر در اقل و در ان قوت کند کہ موافق قیاس این جبلہ عالم مخصوص شد ببر چاوبہ و محلہ است و ضماد گوشت آن سان و سبیل مجاز (اردو) (پنچ پوشیدہ) فارسیون خار را از حقیقی مدن برار و تحملیں اور دام حاتم نے خسہ صحیۃ کو کہلہ ہے جس سے حملہ کیا گیا۔

لند و منافع اسیار و اردو (الخ) ماہی گوئیم کہ صاب سیما۔ ریما۔ اور سہیما اور ہے۔

صحیطہ و بعض دیگر صحیۃ حیوانات گویند کہ سرطان الف پنچ پوشیدہ اصطلاح۔ صاحب اندیز بحوالہ

(ب) پنجتین پاک فرنگی فرمان بر (ب) آصفیہ نے حواس پر فرمایا ہے کہ پانچ باطنی ہے می فرمائیکہ مراد از بنی صلی اللہ علیہ وسلم و فاطمہ حسن شرک خیال۔ و ہم حافظہ متصور فردی ہے زیر ارضی اللہ علیہما و علی کرم اللہ وجہہ حسین بن راین پنج گنج ماجس پر حواس خمسہ کا ذکر ہے۔ رضی اللہ علیہما باشد مؤلف عرض کند کہ در فارسی پنج چوبی اصطلاح۔ یقول اند بحوالہ فرنگ تر مان (الف) استعارہ باشد از پنج نوں فرنگ فوئی از خیمه است۔ مؤلف عرض قدسیہ بالا و (ب) اپریاوت صفت پاک با او کند کہ خیمه ایست و سیع و مستطیل کہ پنج ستون (اردو) الف پنجتین یقول آصفیہ۔ فارسی داخل آن قائمی شود موافق قیاس است میاں اسم مذکر (۱) رسول مقبول (۲) علی مرتضی دہ بھر تصدیق این جی کند و ماہم مشاہدہ کردہ ایک خاطرہ زیرا (۳) و (۴) حسین بن علیہم الصلوہ و در سلطنت آصفیہ (اردو) پنج چوبی ایک السلام و (ب) پنجتین پاک سے بھی یہی پانچوں بُرے خیمه کو کہتے ہیں جس میں پانچ تہم ہوں۔ و سیع طویل۔ مذکور۔ حضرات مراد میں مذکور۔

پنج تو سی سلامت اصطلاح۔ یقول پنج حس اصطلاح۔ یقول اند وغایث پھر حواس خمسہ باطنی۔ مؤلف عرض کند کہ پنج قوت ہای دریافت دا ان سمع و لبھ و شم سلامت درینجا بمعنی سلامتی است و این کریب دو ذوق و لمس مؤلف عرض کند کہ موافق اضافی است و کنایہ باشد از حواس خمسہ باطنی قیاس پاشد (اردو) حواس خمسہ پنج حس شرک خیال۔ و ہم حافظہ متصور فردی مذکور۔ یقاعدہ فارسی بحالت۔ بحارت (اردو) حواس خمسہ باطنی۔ مذکور صاحب شرم۔ ذوق۔ لمس کو کہتے ہیں۔

**پنج دعا** اصطلاح - بقول پنجرہ مولید و نشاد سوم فرمودہ خان آرزو در سراج بذکر معنی دوسم می فرماید کہ اغلب که مخفف پنجرہ نہاش باشد۔ موافق قیاس مراد از ناز پنچگانہ دار قوی بکہ پنجرہ فرمید علیہ پنجرہ بود مولف عرض کند کہ ہمین است فضوی کہ وجہ این اختلاف مافہ پنج قوی نماز مولود۔

**پنجدہ** اصطلاح - بقول ائمہ بالفتح و سکون نہ نوشتم (پنجرہ) معنی اول حقیقی است یعنی نائی و کسر دال۔ موضعی است برکنارہ مرغاب مکانی کہ پنج در دار دو معنی دوسم بربیل از ولایت مرود مثوب بہ آن پنج دی یا لطف مجاز و معنی سوم مجاز مجاز و ظاہر است کہ عرض کند کہ حیف است کہ تعریف فرمید این موضع این مخفف آنست بمحضہ ہای ہوز پس فرمودی معلوم نشد و ظاہر اوج تسریعہ ہر زین نہاشد کہ تدارکہ بر عکس این خیال کنیم پنجرہ را فرمید علیہ قصبه معرف و دویعہ بر پنج دہ شامل باشد پنجرہ کنیم (اردو) (۱)، پانچ در دار و از کے (اردو) پنجدہ ایک قصبه کا نام ہے ولایت مکان۔ مذکور (۲)، ہر چیز شبکہ دار۔ مولود۔ مروے چوکنارہ مرغاب پر واقع اور پانچ دہ شامل ہے مذکور۔

پنجرہ بقول بہان بروزن سیخ (۱)، مخفف دلف، پنج روز اصطلاح - الف بقول پنجرہ است (۲)، ہر چیزی کہ شبکہ باشد (ب)، پنج روزہ بہان کنایہ از مدت دو (۳)، بعض قفس ہم۔ صاحب سروری بحق اندک چنانکہ کویند دنیا پنج روز اسست تھیں سوم قانع۔ صاحب مؤید ذکر معنی دوسم و پنج روز آنست کہ آدمی یک روز از ایام

چهسته پر دنیا می آید و در یک روز از سیجانی روایت (ع) گرایین پیروزه در پایی بخواهد (اردو لفظ) و باقی پیروز است که ایام تعیش اوست. حسنه بیت تصور می کردت بهو شد. (ب) دنیا بخواهد بحیره مدت اندک قانع. صاحب مؤید مشتق جنی دنیا پیروزه است.

پاپ بر بان. صاحب چهار گلبری در متعاقات الف را از پیش خود مقبول سفر ری (ا) اشتبکه بود که پر روز خود (خواجہ حافظ شیرازی) دو محبوون گذشت و غیره گذار نداشت آنها و چوب و خپرو ز مولانا و نوبت ماست پوهر کرا پیروز نوبت است (سچایی) (ب) هر کیم بحافت تافایش گرفت چشمی کو خان آرز و در سراج هم ذکر الف کرد و گذشت از پس پیش از صاحب مؤید گوید که با صاحب رشدی نسبت (ب) گوید که مدت اندک (د) چیزی که در وسیع دارند نیز سوراخی یاد را گویند مؤلف عرض کند که سکندری خورد که از خانه و کاخ جانب بازار و کوی دارند شش الف استعاره مدت اندک است لاریب و در شرح فخر است بجهت قص و موضع دیده اند و اب باز پیادت های نسبت کنایه از دنیا کیمی برگشته و چهارز. صاحب روز نامه بحواله سفر مامه از معاصرین عجم که تهدید طباع است حی فرماید که ناصر الدین شاه قاچاراین را معنی داشت عرفه دو در دنیا پرسی را پنج روز است یکی روز ولادت دریچه گوید و صاحب رهنما هم مشتق با او مؤلف دو دویی زمانه طعنی و سویی زمانه شب پ و چهارم کا عرض کند که ماصاعت کافی پیشگیر کرده ایم که خفت زمانه پیری سخنی روز مرگ است و این هر سه چیزی است و اصل این بافتح بعضی پنج در پایی پنج از منتهی هر کیم روزی را ماند و مجموعه همین پیروزه اشتبکه دارند و استعمال این کمتر باشد و گذایه بود را دنیا نام است (تجوییش را می پنداشم لاسعد) از محن دوم و محن اولی پنج (اردو لفظ)

**لیکن** ذکر ۱۶ پچھوڑ مذکور (۲) در یقین مذکور سخنگو عرض کند که آسمان شبکه زدار دلیل کن تظر و دلیل بخوبی نبجز. **سخنگو عرض** سخنگو عرض کند که شبکه را ماذان بخواهند لاجور دلیل اصطلاح. لغول برہان و رکن نایشه بدین معنی هم گردید و سوم کردند و مرتب انسانی بخواهند و چاہیں و سراج کنایہ از آسمان است (اردو) دلیل بخوبی آسمان.

**شیخ** لغول برہان و جامع و سراج بکسر اول بوزن دلکش مخلوق پنجه حلاجی کرد و راگوندی صاحب دشیدی گوید که پنجه و پنده و پنده و پنده همه مراد ف این است. صاحب ناصری بدل پنده ذکر این کرد و سخنگو عرض کند که اصل این بندش موقده باشد که صراحت مأخذ چمد را بخواهند و ایم و این سبل آن چنانکه تسب و سب و زکند و زکنج و صراحت مأخذ این بربندگ چم در موقده کرد و ایم (اردو) دلیل بخوبی بخش.

**الف** پنج شاخ درخت اصطلاح بخوبی بمعنی (پنج انگشت) است که بمعنی دو مشکلات دلیل پنج شاخ دست است بخواهند چم پسروی مُؤید مطبوده سکندری پنج انگشت دست صاحب مُؤید متفق با خورده است پس الف دلیل پنج شابت الف گوید که دلیل نامن باقی چم که آن موافق قیاس یعنی الف را استعاره و این چم دلیل آشوب نامن و بوجہ درخت آن درکندر اکن یا دلیل برازی الف شتاب سند استعمال نمی کر دلیل دلیل سخنگو عرض کند که سخن دلیل دلیل محققین اپل زبان وزبان و ازان ازان نهان الف در دلیل پنج قل مُؤید غیر از نسخه مطبوده متفق و معاصرین چم بزرگان مدارند (اردو) الف فعل کشور یا فته نمی شود و آن در حقیقت متعلق بوب با تحره کی پانچ انگلیان مُؤشت.

**فتح شعبہ اصطلاح**۔ لفظ بہان و مُؤید وجہ جمعرات۔ لفقول آصفیہ۔ اردو۔ اسم مؤنث۔

و بحر کنایہ از حواس خسنه نیا ہر کہ آن ساتھ وہ تمہ شب جمعہ کے معنوں میں پختہ پختہ یوم الخیں۔

ولامہ فوزیۃ القده و شامۃ باشد۔ صاحب چہانگیر پرست۔ پاکستان دن اتوار سے۔ ذکر۔

**پخشیدن** لفقول استدجوال فرنگی فرنگی بفتح

سہ شد ز حرفی چاراصل فتح شعبہ پوشش روز اول و سکون ثانی داہمی افسردن و گرفتن

و هفت کشور نہ قصر و هفت نظر ہے صاحبان شیخی عضوی باشد با سرد و ناخن چنانکہ پدر و آیه و

و سراج بر طبق حواس خسہ قانع مؤلف عرض کند (۲۰)، معنی تفرقی و پریشان کر دن مؤلفہ خوف

کر موافق قیاس پاشد (اردو) حواس خسہ کا پریشان کر کے پنج معنی سوش کر گذشت اسم مصدر این

**پختکروان** اصطلاح۔ صاحب صحیط گوید پاشد و اصل این پختکروان شین سمجھ موافق

کلسان الحصافیر را گویند مؤلف عرض کند قیاس است اگرچہ شین زائد ہمی آید چنانکہ

کہ چین لغت در موقدہ گذشت و این سیدل و آبخوار و آبشوور ولیکن نظر پریشان کے پہنچنے

چنانکہ اسے و است پ و سراحت مأخذ و تحریف معاور این را ترک کر دے اندھا بسند اسے

صریح ہمدرانی گذشت دیگر پنج معنی باد کھسی پاشیم کی از معاصرین ہم کہ قندر ای ان خدا و

ہفتہ واو است (اردو) دیکھو پختکروان است این را درست ہی گوید و ائمہ اهل کتب تعلیم

**پختہ** لفقول اندجوال فرنگی بحری سجن دو مر جزا سجن اول ہی نہایت معنی باد کہ حوت

یوم الخیں مؤلف عرض کند کے بعد شنبہ از صحیح این گرفتن جسم مردم پنج اگشت بشری

یک شنبہ روز پنجم است موافق قیاس (اردو) اسے با سرد و ناخن (اردو) اچکی این را دیکھو

**پنج عجیب شرعی اصطلاح** - بقول انسن پنجکستان و پنچہ فروش پنچ کہ ریش کا دی

بحوالہ فرنگ فرنگ مراواز سرقہ وزنا و نامہ است نام او عنوان ہے صاحبان سروی

میرہ و شرائجواری و دروغ گئی مؤلف و روشنیدی و سراج ہنزپاش مؤلف عرض

عرض کند کہ موافق قیاس است (اردو) کذکہ ہمین لفظ پوچھدہ اول گذشت و مرا

پنج عجیب شرعی - بقول آصفیہ و شخص جس مأخذ برپنڈک کر دہ ایکم کہ پوچھدہ اقل و دل

میں یہ پانچون عجیب ہون جو شرعاً کی رو چھڑ عرض حبیم بیانش مذکور شد نسبت معنی و م

سے نہایت بد من جیسے چوری - زنا کاری عرض می شود کہ صاحب حبیم ذکر این نکر و خیال

قمار بازی - شرائجواری - دروغگوئی مؤلف ما این است کہ ہمین است ارتدا و اثملق کہ

عرض کر گاہے کہ اگر چہار دو محادره میں خلا بیانش گذشت عجب است از محققین کو این

قیاس استعمال ہے لیکن بہر کیب فارسی پنڈ حبیم روحاںی رابر (پنجک) ہم نعلیٰ کر دلہ

کو ان پانچ عجیب کے لئے بھی استعمال کر سکتے (اردو) (۱)، دیکھو پنجک (۲) و دیکھو ارتدا و اثملق

پنجک بقول برمائی و جامع بروزان اور پنج کروں اصطلاح - بقول رہنمای جو اہل سنت

(۱) ہمان تکوہہ پنچہ حلّاجی کر دو و د (۲) پفتح ماصر الدین شاہ قاچار میعنی بست و پنج لک

اول گیا ہمیست و آن پنج شاخ می باشد و نما کہ در ایران پنج لک را کر و رہ نامند پر خلاف

مشقہ بر درخت می پچھر۔ صاحب چہانگیری پنڈ مؤلف عرض کذکہ اصطلاح خاص

بر معنی اول قائم و گوید کہ مراد ف این پنڈ معاصرین بھیم است (اردو) پچیس لاکہ کو

است کہ می آید (حکیم روحاںی ملع) یکی از پنڈ ایں عجم پنج کر دے کہتے ہیں بلکہ۔

**پچھوہیہ** اصطلاح۔ بقول ناصری وائند متعلّق و معنی دو مردم کن یہ کہ پردوہ موسیقی پیاسی کے پنج فوج داشتہ باشد کہ بصری آن را مخصوص در پنج وقت نو اختری شود حالانکہ خشین گویند اقل مقدار و بعد قلب و میزتہ دیگر پردوہ ہا مخصوص ہر کب وقت است و میرہ و ساقہ و فرمادیکہ پہ چمین ترکیب دل معنی سوم سہم مجاز و استعارہ (اور دو جواہ) ترکی نام دارند یعنی مقدمہ را ہر آنکہ قلب پیچھویتہ ناز کے اوقات۔ مذکور (۲) ایک خاص راقمل و میمہنہ راجر انقار و میرہ رابر انقار راگ کا نام جو پنج وقتون میں بجا یا اونٹگا پیچا و ساقہ را چند آول خواتند و کوہہ معنی کوہہ و ہے۔ مذکور (۳) حواس خس۔ مذکور۔

**صلہ و موح بزرگ و سیلاپ آمدہ و پہنہ منابع پنج گشت** اصطلاح۔ بقول اندھو والہ مؤلف عرض کند کہ معنی ترکیبی پنج کوہہ دارند یعنی اول بفتح اول و دشم کاف فارسی نہایت لوگنایہ باشد از مجموع جمعیتی و فوجی کہ پنج قسمیں کہ پہنڈی سمجھا تو گویند صاحب غیاث این بالاوارو (اردو) فارسیون نے پچھوہیہ اس راجحوالہ بہان نوشت و صاحب بہان ذکر مجموعہ فوج کو کہا ہے جس میں مقدمہ۔ قلب (پنج گشت) کردہ و مخفف این (پنج گشت) بحذف الف ہم آمدہ ولیکن بحذف نون درج میرہ میرہ اور ساقہ ہو۔ مذکور

**پنجگاہ** اصطلاح۔ بقول بھروسند و غیاث لغتی نہ نوشت مؤلف عرض کند کہ معنی غیاث (۱) اوقات ناز پنجگاہ (۲) نام پردوہ میری کہ بہان (پنج گشت) اراکاتین مدنی صورت و (۳) حواس خس مؤلف عرض کند کہ معنی اور وہ باشند کہ صاحب میطہ ہم بر پنج گشت غلطی این پنج وقت است و مجاز آباعنی اقل ترجیہ پہنڈی آن سنبھا تو گفتہ دعا صرفت کا

پر آرتد داشت کرد و ایم (اردو) بنده بخشد خسرو مطالعی کا عرف بھی می ہے۔ مذکور

بقول آصفیہ۔ ہندی۔ مذکور۔ ایک درخت پنج بچہ الجول بھار و اند بفتح حمیم بحدود پنج کا نام جس کے پئے آدمی کے پنج سے شاب بپوچ (خلافہ مطالعی سع) دھم چار چیزیں کہ بی پنج انہیں (دیکھو ارتد و اشتن)

**پنج** لفظ اصطلاح۔ بقول بہان باکاف کہ یہ شخصیں بپنج زیادہ کردہ اند و گیر تبعیج۔

فارسی بروزن (لپنج پنج) (۱) کنایہ از حواس (اردو) پانچان پنج بھی اردو میں مستعمل ہے۔

خسرو کہ ساتھ و باصرہ و ذائقہ و لائسہ و شامہ پنج رواق اصطلاح۔ بقول بہان و بجز

پاشد و (۲) مصلوہ خسرو نیز گویند کہ نماز پنج وقت و جامع و مروید و رشیدی و (چہانگیری در طبق)

است صاحبان بھروسہ و رشیدی و جامع (چہانگیری در سراج کنایہ از آسمان پنج کہ فلک مر نیج پاشد

و رفتات) و مذکورین کردہ اند و بھار بذکر ہر دو مخفی مولف عرض کند کہ موافق قیاس است۔

بالا گوید کہ (۳) کتابی معروف در علم صرف و امور اردو (پانچان آسمان جس پر منبع ہے) نہ

کنایہ از خسرو مطالعی۔ خان آرنزو در سراج پنجگشت اخلاق ہمان پنج اگاثت کہ گذشت

و رای ہر دو معنی اقول الذکر ذکر معنی چار میم بخف الف (اردو) دیکھو پنج اگاثت۔

کردہ مولف عرض کند کہ ہر چار معنی موافق پنج ثوبت اصطلاح۔ بقول (چہانگیری

قیاس (اردو) (۴) حواس پنج نگہر (در طبقات) (۵) معروف یعنی آنچہ در پنج وقت

پنجوقتہ نماز۔ نوٹشہ (۶) ایک کتاب صرف میں ہر شب دروزہ بردار طوک و سلاطین نہند۔

پنجگنج کے نام سے مشہور ہے نوٹش اور نیز (۷) (مطالعی سع) زدہ در بوك سلطان سو اثنی